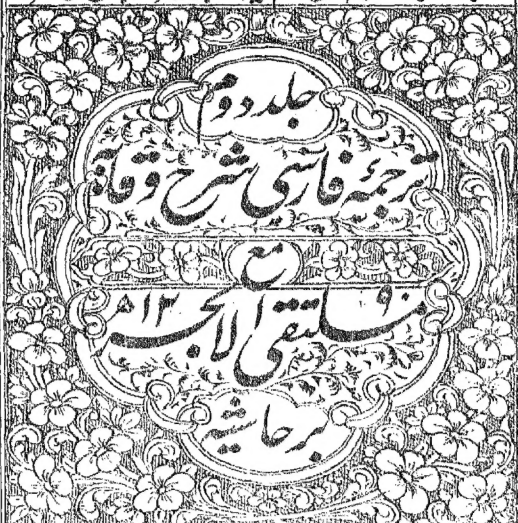


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

كتاب طباطب الاعمال في مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب



مَنْ تَقَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

بِرَجَائِسِهِ

[illegible][illegible]

ولا التفرق في الحج
والاشتراط في الحج
في كل سنة من الحج
وقال في الحج
أقرب

[illegible]

١٢
فوقها سلفها من الجبال
وكانت كالساعة
التي تضيء كل يوم
التي تضيء كل يوم
أخبرني قال الشري
على هذا القول
وكانوا قد اتفقوا
فما أجمعوا عليه
في المجلس من قول
عبد ميمون بن قيس
ووجدوا بالحق
يعلمون أن ذلك
الذي وجدوا

نفس الخبيث أو الكافر
نفس النقيص
نفس الزال
نفس في حلال
والأفرد
نفس في حلال
نفس في حلال

۱۳
 مسئله نهمیت فروختن یک طایفه از درویشان به حقین که شرط آنکه یکی را که ششتری بخوابد مسئله
 در نیت فروختن چه اگر کسی را که از او جدا شود و بگوید که این را به حاشیه ای که می خرد نیت
 اجاره آن چه اگر کسی را که اجاره ببرد مسئله نهمیت فروختن بنوعی که یا خانه
 که باز عسل و این نیت نیست زیرا که در مال مشتمل پس بیع آن باطل باشد و نزدیک هم
 و اما شافعی در نیت فروختن بنوعی که اجاره آن حقین بدهد مسئله نهمیت فروختن کرم سید هم
 آنرا نزدیک نام و چون بیع آن چه باطل است و نزدیک نام او بود و چون استعاضا علی اگر چه ظاهر
 است جائز است و نزدیک نام هر مطلق جائز مسئله نهمیت فروختن بنوعی که اگر کسی ششتری گوشت
 آن نیت است پس در نیت آن ششتری درست مسئله نهمیت فروختن ششتری چند
 و و شیهه که زیرا که ششتری است و آن ثانی است پس بیع آن باطل است بخلاف امام شافعی
 که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که شرب است و ظاهر است نزدیک نام او بود و نیت

[illegible]

وسيد القضاة
 واللاذنية
 الزم على التعل
 محمد بدو
 فضاء والحا
 وهو شيخ الش
 سنبه
 فضلاء اللاذ
 والمالية وال
 ابن تينا و
 فضاء المع
 المشتري او
 سيد احمد الو

10

[illegible]

[illegible]

من خزانة دار الجواهر
 المودع في الموضع المذكور
 عبده الشيخ محمد بن علي
 عليهما السلام
 عصبها قدوة لنا
 وشرفا وهدى لنا
 عظم الفاضل
 محمد بن علي

بر عدم بین سخن شد و گویا ملک با حق مستحق شود و مل مستحق ملک است ملک با حق مستحق
بدل فاسد باشد پس باید آنگونه مجلس را در چیزی که تعیین تعیین می شود مسئله اگر بنا کرد در داری که
نشان فاسد خرد است لازم شود و قیمت آن را نزدیک امام نزدیک صاحبیه بنابر انقضای
دارای با حق رود که شود مسئله که دست بخشی یعنی چیزی که تخری زیاد و یا خردتر باشد دیگر
را از مسئله که دست خردی که در بخرداری می گردد یعنی که در در یک سها باشد مسئله
که دست بیش رفعت طلب یعنی چیزی که برایی فروختن از شهری می شهری بر در زیرا که چون مجلس
نزدیک شهری را و متعلق میشود بدان حق عامل مل شهر پس کرده که بعضی از آن شهرین
از آنجا که در عامه از خودین آن محروم سازند اما این قوی است که با اهل شهر خردتر باشد
و اگر در مسئله که دست که فروشد مردی شهری در در نامی خط ابر را اهل
با این اهل باید در شهری بسیار و در قوی که ساکن شهر است بسیار و در اهل شهری
آن بسیار با اهل و در مسئله که دست فروختن بعد از آن حجه مسئله که دست نزدیک
شخصی را که در منجر با حق می رسم محرم اهل حق مستحق و نزدیک امام محمد جلالیت فروختن کی را
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده سوره علی السلام حضرت علی ارضی الله
تعالی عنه چون فروخت یکی را از در صغیر که محرم بودند آرد که اگر بیع با فاسدی بود متذکر
مکن نیست و اگر جدا کردن حق مستحق باشد که دست چنانچه را در یکی را بدله جنایت اموار و در
اگر ابرار عجب مسئله که در جنایت بیع من زید یعنی فروختن پیش از ارضی شدن متعاقبین شخصی
که در بهای زیاد کند باب الا قالة مسئله فانه نزدیک امام در حق عاقدین فسخ نیست و اگر
مکن نباشد اما باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با قالة شفعه واجب شود زیرا که
شفع غیر عاقدین مستبرار لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین است
و نزدیک امام او بیعت اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است که از این مسئله باطل میشود اقاله

ولاده بمید زیرا که بعد از ولاده فتنه ممکن نیست نزدیک صاحبی بطل می شود زیرا که نزدیک
اقالت بیع ثانی است مسئله صحیح میشود اقاله نزدیک نام مثل ثانی ال اگر چه شرط کرده باشد بیع حسن
اول را یا اکثر از ثمن اول زیرا که اقاله بیع است نزدیک ایشان و بیع نیابت اگر ثمن اول بیع شرط
فاسد باشد و اقاله فاسدی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبی بیع ثانی است با بیع بیع
غیر بیع ثمن اول باشد اگر از آن بیع واجب شود ثمن اول اگر اقاله کند بکسر از ثمن اول بگوید
بیع صحیح است باشد پس واجب میشود نزدیک امام همان کمتر نزدیک امام بگوید و اقاله کند
ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگر چه بیع صحیح باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان
و نزدیک امام محمد است ثمن اول اگر بیع صحیح باشد پس فتنه بکسر میشود و نزدیک ایشان مسئله
بلاک ثمن بیع میکند اقاله را و بلاک بیع فتنه میکند و بلاک بعض بیع میکند اقاله قدر آن
باب المراجعه و التولیه مسئله در بیع فتنه است بیهایک خرید است باریک بیع و تولیت
فروختن است بیهایک خرید باریک بر آن مسئله شرط است در بیع و تولیت که خرید باشد بیع
بخری که کنش باشد زیرا که فتنه در بیع و بیع فتنه است بیع فتنه که باریک خوش میشود بیع
که خرید است و بیع باریک بیع فتنه است بیع فتنه که باریک خوش میشود بیع فتنه که باریک خوش میشود
ذوات اقیوم که مطلوب باشد بصورتی اعتبار اقله و غیر ذوات اقیوم اعتبار اقله است و آن
محول است و آنجا این هر دو بیع بر آنست مسئله صحیح بکند بیع با بیع بیع اجرت
در رنگر یا و اجرت علم و تافن مبره ثمن را و بگوید باین قدر بر من فتنه کند که بگوید یا فتنه خرید
چون بیع است مسئله اگر مشتری را در بیع فتنه حیانت ظاهر شد که بیع و بیع بیهایک خرید
است یا رکن در تولیت کم کرده شود قدر حیانت را از بیع بیع و نزدیک امام ابو یوسف
کم کرده شود در هر دو نزدیک امام محمد خیانت در هر دو مسئله اگر باز خرید
را که بیع فتنه بود و قدر بیع را از بیع کم کرد پس اگر بعد از آن بیع بخری کند کم کند از بیع
چیز زیرا که در بیع اول فتنه گرفته است چنانچه خرید بیه بود بیه یا زده فروخت بیه

جان فخر
طلعت ودر
سج جان فخر
خان فخر
عز فخر
فخر فخر
وقل الفخر
في الشجر
عند الر
بين فخر
من الامير
الارن

والله اعلم بالصواب

[illegible]

والشيخ والطاهر والفقير
والشيخ وسوق النعم
والشيخ وسوق النعم
قام على هذا النشرة
هكذا ولا يصح فقه
وملازمه الرابع
الطبيب المعتمد
الشيخ فاني الميرزا
خسائي في الميرزا
خير في اخذه من

۲۰
اور ذکر فرمایا کہ اللہ تعالیٰ
جو اس شخص کو خدا کا پیغام
برسایا تھا اس نے
الوسیعتہ میں
کے لیے یہودیوں کو
اور ان کے پیروں کو
میں سے اس شخص کو
وعدہ کیا تھا کہ
وعدہ کیا تھا کہ
اس شخص کو
اس شخص کو
اس شخص کو

[illegible]

21

و انشعق ابر الفتح میکنند و همین حکم است اگر بی بیان توبه تیر فروخت مسئله اگر لایست که بگوید
که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که این افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری نقد را نمیداند
بیع فاسد میشود بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد بخیار است بگیرد باز نکند مسئله
چیس که از آن خرج است جائز نیست که پیش از قبضه بگوید که اگر عقد باشد فوق آنست که بی
رسول الله علیه الصلوة و السلام بیع مالم یقبض معلول است باینکه شرط افساح عقد است بقصد
هلاک هلاک و عقار زائد است و نزد یک نام محمد و عقار نیز جائز نیست بنا بر آنکه بی مطلوب
است مسئله اگر کسی را بشو طحیل خرید یا جزئی نیست که آنرا بفروشد یا بخرد آنکه خود بکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم از بیع طعام بآنکه در آن و صاع جاری
شوند صاع بایع و صاع مشتری مسئله شرط است که بایع بحدوث مشتری بعد از فروختن بکند
پس اگر پیش از فروختن بحدوث مشتری بکند و اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری بکند کرده مسئله اگر بایع بعد از بیع بحدوث مشتری بکند که همین کمالی است
یعنی شرط نیست که مشتری بگوید که من صاعی مسئله جائز است که بفروشد یا بخرد چیزی را که
بشد طوزن خرید است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خرید است پیش
از آنکه شمار ثانی نمیکند صحیح آنست که اگر بایع بحدوث مشتری زن کرده است یا بشو است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در رد و عات یعنی ذراع بایع کافی است مسئله
تقصیر در برابر پیش از قبض جائز است چنانچه بایع از مشتری محض بپا جام بگیرد مسئله حاجت
که بایع از بپاک بکند و مشتری در حالت قیام بیع در برابر نیلوی کند زیرا که بعد از بپاک بیع
جائز نیست مشتری اگر در برابر زادی کند لیکن بایع را جایز است که از بپاک بکند و حاجت
بایع را که در بیع زبانی کند مسئله اگر مشتری سه بار زیاده ای کرد بایع جمیع بپا را یعنی زیاده را در
علیه استحقاق شود پس هر سه بایع را که از برای بیع را حبس میکند چنانچه در بپاک است اگر
در شش مشتری تمام بیع را پس بعد گرفتن بپا جائز میباشد و بایع را اقتناع از تسلیم

[illegible]

وہابی شیعہ اور ملت
المسیحیہ اور ملت
عزیزانِ اوارت
مشرقی و مغربی
سب المالک

FI

پدید آمدن و ظهور این
 دانستی نسبت به
 راس بلایان خیر خیر
 فان اقله فاعلم ان
 منتهی که از این است
 و دانستی را بیست
 کلا نیست برین معنی
 مراد می باشد
 درین باب
 و درین باب
 و درین باب
 و درین باب

است در مطوعات و نیست است در اشعار و حقیقت شرط است و مساوات مخلص اول
 حرمت است و نزدیک نام مالک علت بر باطن است و خبره کردن مسئله حرمت است و محلی
 و در فی نجس آن بقا غلبه کند اگر غیر مطوم باشد چون گنج و اگر نجس آن بقا مصلح است
 گنج از کلیات است و این مورد با شغل امام شافعی و امام مالک نزدیک ایشان گنج و این
 و مانند آن بقا مصلح است بنا بر علت مذکور مسئله حلال است بقیع بقا مصلح در چیزی
 که در معیار نداید چنانچه در وقت از طعام چهار شست از آن یک مبیضه بدو بیضه یک
 خرابه دو خرمای شغل امام شافعی که نزدیک و شیعه مطوم است حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنا بر آنکه
 نزدیک ما اصل در چیزی حلال است و نزدیک حرمت است پس نزدیک هر چه در کمال در آید
 در حرمت ثابت شود و آنچه در کمال نماند بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک نام
 شافعی چون اصل در چیزی حرمت است و مساوات مخلص از آن پس آنچه در مساوی شیعی
 که آن حلال است نداید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل می بر حرمت اصل قول

من فضلك
 وارجو ان يكون
 اصحابنا قد حصل
 لاني انا صاحب
 سلمه من ربي
 بربي ملكه
 شير شير العين
 والقاضيه
 العتقه
 في غفره
 على الخبير
 ٣٣
 ايد الكا ايد
 والتم والتم
 قهره من
 ايد الكا ايد
 والتم والتم
 قهره من
 ايد الكا ايد
 والتم والتم
 قهره من

[illegible]

از گوشت آن حیوان نیز که از نام مقابله سقط خواهد بود چون شکسته و حیران و نزدیکی که
مطلق جاز نیست زیرا که هیچ موزون است بغیر موزون مسئله جاز نیست هیچ ارد گرد
که بر همانند برابری و همچنین هیچ خوار بر بجز نام تو خوار تر خوار شک نیز نزدیک نام اعظم
و نزدیک صلا و نام شافعی اگر خوار تر بعد از شک شدن کم شود هیچ آن پیش از شک شدن
خوار شک جاز نیست و نیز جاز نیست هیچ انکو موزون هیچ کند مگر یا تر کرده شده مثل آن
بگنم خوار شک هیچ خوار تر کرده و بجز یا تر کرده و موزون تر کرده زیرا که هیچ جانشین
که برابر باشد جاز نیست و صفت متفق بهای مختلف بود بقا بقول سقراط علیه السلام حید را و درها
سوار و در غیر جنس به نوع جاز نیست لقول علیه السلام اذ اختلف النعمان فلیعوی کیف شکمت
مسئله جاز نیست هیچ گوشت حیوان گوشت حیوان دیگر تفاضل در هر نوع هر دو مختلف باشد
چنانچه گوشت گوشت گوشت را بدو من گوشت زیرا که او فرود شد و همچنان تفاضل جاز نیست
بهیچ چیز حیوان بهیچ حیوان غیر جنس آن بهیچ سکر خوامی سبب سکر انکو و بهیچ شکم بهیچ شکم
یا گوشت و بهیچ نان گندم و بزرگ گندم اگر در دو بدو بدل نقد باشد زیرا که آن عدلیست و
نزدیک نام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان سبب باشد نیز جاز نیست و بهیچ
مسئله جاز نیست هیچ حید از آن اموال بهیچ بر روی آن بهیچ خوار شک بخوار تر از آن که در دو
بدل برابر باشد و جاز نیست هیچ گندم یا آرد گندم یا بقیان گندم و بهیچ آرد گندم سلفان گندم
بزر و بدل برابر باشد مسئله جاز نیست چون آن بهیچ و بهیچ گندم بر روغن گندم که روغن اکثر باشد
از آنچه در زیتون گندم است تا بعضی روغن در برابر روغن باشد که در زیتون گندم است باقی
در کجاره باشد مسئله جاز نیست استفاضه نان و دیگ نام هرگز نه بود و از برای بی فایده
فاشش نزدیک امام محمد هر دو است از برای تعادل مردم و نزدیک امام ابو یوسف جاز نیست
بنابر دلیل امام محمد و بعد جاز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف مسئله
ربانیت در میان سید و عبد و وزیر که عبد و انچه از بیست سید است مسئله جاز نیست

شماره ۱۰۰

مقامات

استغفر الله

اصلي و عند

1940

11

19

5

19

۱۸۹

100

100

20



بیع بر بایع خود رجوع میکند و اگر امکان بایع معلوم است بیع خاص نمی شود مسئله اگر
 گفت من بنده ام مرا اگر و بنگاه دار پس گردنکاه پشت بعد از آن ظاهر شد که از او است
 ضمانت بدیل گردد اگر امکان این معلوم باشد یا نباشد زیرا که در عقد معاوضه نیست
 پس باید کردن یا بن ضمانت شود مسئله اگر شخصی در دایره شخصی عوی کرد حق مجهول را
 چنانچه دعوی کرد نصف ثالث یا ربع غیر معین بعد از آن بر بزرگوار مال صلح
 کرد بقصد بعضی آن در ارشاد شخصی مگر با تحقق گرفت مدعا علیه یا آنچه صلح کرده است
 بر دعوی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من غیر آن بعضی است که از او
 مستحق بوده است و اگر تمام دارا باشد تحقق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع میکند
 زیرا که مدعی در تحقق داخل است این کلام و لالت کردن بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم
 صحیح است زیرا که جمالت و سقوط مضمی منازعت نیست مسئله اگر شخصی عوی کرد تمام
 دارا بوده بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آن را با تحقق گرفت
 مدعا علیه نصف بدل بر دعوی رجوع میکند فصل در بیع فضولی مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز نشد اگر در وقت عقد و بیع
 باقی است روث و اگر نه فسخ میکند و نیز شرط است باقی بودن لها اگر عرضت بخلاف آن در آن
 یاد نامیست شرط نیست در تجويز بیع باقی بودن آن که از آنی ایجاب نمی ترسد که نام شافعی
 بیع فضولی منعقدی شود مسئله بعد از بیع فضولی ملک مالک است و در بیع امانت
 است اگر ملک شود و آن لازم نیاید که آنی جامع المیز مسئله در بیع فضولی اگر بایع
 پیش از تجويز مالک بیع را فسخ کند روث از برای من غیر ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
 سبب بائن راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مضمون است بخرید و مشتری آنرا
 آزاد کرد بعد از آن مالک بیع صاحب جائز است اعتنا مشتری نافذ شود چنانکه گفته اند و حقان
 مشتری که از این خرید است یعنی اگر شخصی آنرا پس از اجاره گرفتن بنده خرید و آزاد کرد

بیع بر بایع خود رجوع میکند و اگر امکان بایع معلوم است بیع خاص نمی شود مسئله اگر
 گفت من بنده ام مرا اگر و بنگاه دار پس گردنکاه پشت بعد از آن ظاهر شد که از او است
 ضمانت بدیل گردد اگر امکان این معلوم باشد یا نباشد زیرا که در عقد معاوضه نیست
 پس باید کردن یا بن ضمانت شود مسئله اگر شخصی در دایره شخصی عوی کرد حق مجهول را
 چنانچه دعوی کرد نصف ثالث یا ربع غیر معین بعد از آن بر بزرگوار مال صلح
 کرد بقصد بعضی آن در ارشاد شخصی مگر با تحقق گرفت مدعا علیه یا آنچه صلح کرده است
 بر دعوی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من غیر آن بعضی است که از او
 مستحق بوده است و اگر تمام دارا باشد تحقق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع میکند
 زیرا که مدعی در تحقق داخل است این کلام و لالت کردن بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم
 صحیح است زیرا که جمالت و سقوط مضمی منازعت نیست مسئله اگر شخصی عوی کرد تمام
 دارا بوده بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آن را با تحقق گرفت
 مدعا علیه نصف بدل بر دعوی رجوع میکند فصل در بیع فضولی مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز نشد اگر در وقت عقد و بیع
 باقی است روث و اگر نه فسخ میکند و نیز شرط است باقی بودن لها اگر عرضت بخلاف آن در آن
 یاد نامیست شرط نیست در تجويز بیع باقی بودن آن که از آنی ایجاب نمی ترسد که نام شافعی
 بیع فضولی منعقدی شود مسئله بعد از بیع فضولی ملک مالک است و در بیع امانت
 است اگر ملک شود و آن لازم نیاید که آنی جامع المیز مسئله در بیع فضولی اگر بایع
 پیش از تجويز مالک بیع را فسخ کند روث از برای من غیر ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
 سبب بائن راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مضمون است بخرید و مشتری آنرا
 آزاد کرد بعد از آن مالک بیع صاحب جائز است اعتنا مشتری نافذ شود چنانکه گفته اند و حقان
 مشتری که از این خرید است یعنی اگر شخصی آنرا پس از اجاره گرفتن بنده خرید و آزاد کرد

بیع بر بایع خود رجوع میکند و اگر امکان بایع معلوم است بیع خاص نمی شود مسئله اگر
 گفت من بنده ام مرا اگر و بنگاه دار پس گردنکاه پشت بعد از آن ظاهر شد که از او است
 ضمانت بدیل گردد اگر امکان این معلوم باشد یا نباشد زیرا که در عقد معاوضه نیست
 پس باید کردن یا بن ضمانت شود مسئله اگر شخصی در دایره شخصی عوی کرد حق مجهول را
 چنانچه دعوی کرد نصف ثالث یا ربع غیر معین بعد از آن بر بزرگوار مال صلح
 کرد بقصد بعضی آن در ارشاد شخصی مگر با تحقق گرفت مدعا علیه یا آنچه صلح کرده است
 بر دعوی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من غیر آن بعضی است که از او
 مستحق بوده است و اگر تمام دارا باشد تحقق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع میکند
 زیرا که مدعی در تحقق داخل است این کلام و لالت کردن بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم
 صحیح است زیرا که جمالت و سقوط مضمی منازعت نیست مسئله اگر شخصی عوی کرد تمام
 دارا بوده بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آن را با تحقق گرفت
 مدعا علیه نصف بدل بر دعوی رجوع میکند فصل در بیع فضولی مسئله اگر شخصی
 ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز نشد اگر در وقت عقد و بیع
 باقی است روث و اگر نه فسخ میکند و نیز شرط است باقی بودن لها اگر عرضت بخلاف آن در آن
 یاد نامیست شرط نیست در تجويز بیع باقی بودن آن که از آنی ایجاب نمی ترسد که نام شافعی
 بیع فضولی منعقدی شود مسئله بعد از بیع فضولی ملک مالک است و در بیع امانت
 است اگر ملک شود و آن لازم نیاید که آنی جامع المیز مسئله در بیع فضولی اگر بایع
 پیش از تجويز مالک بیع را فسخ کند روث از برای من غیر ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
 سبب بائن راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مضمون است بخرید و مشتری آنرا
 آزاد کرد بعد از آن مالک بیع صاحب جائز است اعتنا مشتری نافذ شود چنانکه گفته اند و حقان
 مشتری که از این خرید است یعنی اگر شخصی آنرا پس از اجاره گرفتن بنده خرید و آزاد کرد

افراز این ملک علی بن ابی طالب علیه السلام
 از او شد و با آنکه اعتناق در هر دو صورت بر هیچ موقوف جاری شده است که ازانی حاشیه
 و نزدیک امام محمد نافذ نمی شود بنا بر قول سید محمد بن اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن علی بن
 و دلیل شخصین کورست در عرب اگر شخصی دست آن غلام بر بدو آید از شترسی بگذر زیر ملک
 از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک شترسی باشد هر که در ملک می قطع
 شود و در دست این بر صیغور آنچه از دته از نه بهای غلام زائد باشد و حسب اعتقاد
 آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر شترسی که از غاصب بدو بود و ش
 دیگری فروخت بعد از آن مالک هیچ عاصب اجازت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
 برای شترسی اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک شترسی ثانی است چنان
 گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که ازانی حاشیه
 مستلزم اگر شخصی غلام را در آخر یا در سرید و بعد از آن بیعت که بیع را با بیع آن بکنند و بیعت

آید و باینکه باین عدم امر سید با سید بعد از عدم خود واقرا کرده است قبول کرده شود زیرا که در نحو
 تناقض باشد و اگر مانع پیش قاضی قرار گیرد بم امر سید و مشتری طلب کرد و بیع آنرا کرده
 شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار در عا علیه با آنکه مشتری موافق نشد
 است با خود عدم بیع باب اسلام مسئله و اینکه سلم فروختن بیع با جمل است به با مجمل
 زیرا که بیع بر مانع وین شود بشرط شریک و بیع با سلم فروخته و بهار از اس انال
 و مانع را مسلم الی اینند و مشتری را ب اسلام مسئله سلم و چیز که قدر صفت آن معلوم
 است چنانکه کس و موردی که من نباشد یعنی غیر از اسم و زمان و بود و مزروع که طولی و عرض
 آن زمین باشد و شخصی و مکان آن شروع بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
 چهار و غیر و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت خسته و قالب و چین مسئله است سلم و در بابی که من
 و در بابی تازه کرد و آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی معلوم بود مسئله
 سلم و پشت و آفتاب و موزه و دست یکدیگر صفت آن معلوم نباشد مسئله و دست

اوله سیدیم
 امره دایا درده
 لا تقبلوا اقرانکم
 بئذک عند القاضی
 فله دوه دوشتری
 داراسن فضولی و
 ادخلها فی بناء
 فلما صارت القصور
 فذلها لرح

۲۰
 بسم الله الرحمن الرحیم
 و یصبح فیما کان
 صلیب صفت
 و مؤخره قدره
 لانی فی صبح
 فی اکسیر الملوک
 سوی الشرفین
 و فی العبدی
 المستعار کل تجدد
 و یجسر عددا

ویدیا کوئی نہیں
خلایا کوئی نہیں
میں نے کوئی نہیں
میں نے کوئی نہیں
میں نے کوئی نہیں

[illegible]

ووضع عليهم
الابواب بالحكم
او اذاع صيدين
لا يتركونه ولا
يطعمهم فربما
تغفروا ذنوبهم
من العفة
الى صيدين احل
شيطانيان

[illegible]

مسئله فیض کردن راس المال را پیش از افراق بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگر چه
از موضع عقد بر دو عاقد با هم جاری میگردد و نکس اگر مسلم کرد و رجمانه بدو صد و صد نقد
صد که بدین اسم مسلم در صد و پنجاه بطل باشد زیرا که عقد صحیح و فیض راس المال
از مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعف باشد چون شرط ضعیف
شد فاش مانع نباشد که در قدر فیض نیز رایت کند مسئله روایت مسلم در شرط غیبار
روایت زیرا که این بر دو خيار منع نمیکند به تمام شدن مسلم را بخلاف عین است که
در خيار شرط پیش از افراق بدن اگر خيار را ساقط کند بر او بخلاف امام مسلم
روایت که پیش از قبض در راس المال باید مسلم فیض کند چنانچه پیش از قبض مسلم
شکرت یا تولیة نماید شکرت است که رب مسلم شخصی که در شکا نصف راس المال
بمنه تا نصف مسلم تر باشد و تولیة آن بگوید آنچه مسلم الی او داده ام من فی
ترا باشد نصف مسلم فی است که بدل آن چیزی دیگر بدو و نصف در راس المال آنکه بدو
آن چیزی بگوید مسلم روایت که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الی راس المال خریدن را برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلاک و
مالک یعنی نمیگوید مسلم فی ابرق در مسلم بدو راس المال ابرق در اقاله عقد مسلم مسلم اگر مسلم
الیه جنس مسلم فی رجمانه خرید و از برای او مسلم رب مسلم را فیض آن کرد و روایت یعنی
مسلم از او نمی شود زیرا که در وصف جمع شد یکی مسلم و هم شرط نکس نماید و آن رجمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بچشم بعد از آن بر او پیش کمال کرد و مسلم
الیه بعد از آن برای خود و مسلم او را پیش از بدو زیرا که بر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی بگویم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر بگویم خریدار کرد و قرض را خود او که در او
قرض را از او از شخصی قبض کند روایت زیرا که قرض عاریت است پس باک قبض میکند عین
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی من است و در عین عین می شود چنانکه حقوق آن عین

[illegible]

6/10/92

فقد
باعدوا
عن
تفصّل
عاب
فلا
الشمس
وجاء
من
استرى

۴۴
 ونبذ دفعه منها
 نصفان ان قال
 بالف من الذوب
 دفعه من الذوب
 خض ما شغال من
 الفضة مفرقة
 وزن بلبه ووزن
 قبضه ووزن بدل
 من كل عالم

وَقَالَ ابْنُ أَبِي حَتْمَةَ قَالَ ابْنُ أَبِي حَتْمَةَ قَالَ ابْنُ أَبِي حَتْمَةَ قَالَ ابْنُ أَبِي حَتْمَةَ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

یا بگفت بیکم این را در بهای می بود در صورتی که هیچ کلفت ظالم است زیرا که قصد کرده
است که صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که قبضه بمقابل نقره باشد در صورتی
که کلفت بیکم این را در بهای می بود و از برای آن جائز است که مجموع بیاد کینک دو هزار را
در ششصد پس گوید که کلفت بیکم بعضی بیاد و بهای نقره بعضی بیاد مجموع است پس گفت
را در هر دو صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا صحیح باشد و اگر متعاقبین باشند
قبض کردن بیاد متفرق شد در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از ششصد ضرر جانی
و پیش از قبض کردن بیاد متفرق شد در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آرد نقره و فروخت
و بعضی بیاد از قبض کرد و بعد از آن متفرق شدند در آن بعضی بیع صحیح باشد و بیاد باقی ماند
کرد و در دو در آن و اندر شریک شوند و اگر بعضی بیاد شخصی بکس متفرقی بخرید خواه بیاد
بجمله بیاد آن گیرد خواه بعضی را که خرید بهتر و بکس زیرا که شرکت در آن و عیب است و در صورت
قبض کردن بعضی بیاد اگر چه این عیب ثابت شد است اما مشتری را در کردن نمی رسد بلکه
بر رضای شریک ثابت شد است بنا بر آنکه چون مشتری بعضی بیاد را داد اگر دو باقی قبول
نمود و دو باقی عیب ضمیمه شد و بخلاف صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشد است
پس مشتری را می رسد که بگوید مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعضی از آن شخصی دیگر بکس متفرقی
مشتری اگر بخواد باقی را به بهای حصص آن گیرد و اگر بخواد قطعه خود را جدا بکند چه در آن کردن
چیزیکه خرج است خیانت زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بر آن که در قطع
کردن آن ضرری نباشد مسئله بیع نزدیک مافوق ختن و دورم و یک نیار را می کشد و در
دینار و فرفروختن یک بیاد از گندم یک بیاد جو را بدو بیاد گندم و دو بیاد جو و نزدیک بیاد گندم
و اما شریک نیست زیرا که بیع بیاد از گندم بیاد جو را بدو بیاد گندم و دو بیاد جو و نزدیک بیاد گندم
که آن معامله فاسدست و بیع بیاد از گندم و دو بیاد جو را بدو بیاد گندم و دو بیاد جو و نزدیک بیاد گندم
را باقی شود و فروختن بیاد از گندم بیاد جو را بدو بیاد گندم و دو بیاد جو و نزدیک بیاد گندم

حصار الحلة
 ملان لم یسیر
 ہی من شہنا
 وآن تفرق
 بلا یقین صحت
 و دینا ان یخلص
 صریح الا بطل
 مان باعانا

۳۴
فقد فیض
نشد و از قیام
فما فیض خط
و از این است
بنا و دان سخن
لغظه اخلاقی
بانی سوره
و فیض
و فیض
و فیض

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

احتمال میدارد و صورت کردن هر جنس او در برابر هر آن جنس درین تصویر صورت باطل نمی
 زیرا که تصرف باطل واجب کرده است ثبوت غلبه و کل بمقابل کل پس درم بمقابل
 و دینار را شد و یک و دینار بمقابل درم بود و یک پیمانه گندم بمقابل د و پیمانه جو یا یک
 پیمانه جو بمقابل د و پیمانه گندم بود مسئله و اگر بازده درم را بده درم و یک دینار
 یک درم صحیح و درم غدر را به درم صحیح و یک درم غدر فرخت زیرا که در صورت اول درم
 بمقابل د درم میشود و یک درم بمقابل یک دینار و در صورت ثانی مسادت در وزن متحقق
 وجودت و غلبه را اعتبار نیست بدانکه غلبه نیست که در بیت المال بگیرد و بخانه
 رد کند مسئله شخصی یک دینار را به درم مطلق پیش زید فرخت و دینار را بوسیلم
 کرد و زید را بر آن شخص درم قرض بود اگر چهار آن دینار را که زید و دست است
 بده درم زید که بر آن شخص قرض است بر سر سری کند روا باشد اگر اول مرتب آن دینار
 را پیش زید بپیمانه درم که قرض زید بود فرخت هم جایز بود مسئله درمی که بر آن فقره
 غالب است حکم فقره دارد و دینار یک بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس در است
 فروختن آن درم را بده درم خالص آن دینار را بده دینار خالص هم برابر وزن اگر فقره
 غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آن فقره خالص باطل
 خالص مطابق سار شمشیر بود یعنی اگر فقره خالص و طلا را خالص برابر است فقره و طلا
 که بده درم و دینار است یا که است از آن بیع روست از بزمی متحقق را با اگر زیاد است
 و پیش از تقارن قبضه زید روست مسئله اگر درم که در آن غش از فقره زیاد است بپیمانه
 درم مثل آن فروخت بشرط تقاضا قبضه محسوس را باشد زیرا که فقره غش در حکم دوشی است پس
 شرط سبکه فقره و یک ل را به غش بدل دیگر غش از فقره این چنین فقره تقاضا بشرط است غیر
 بشرط باشد از برای تمام نکرد مسئله اگر تعاضی را بدهیم بشواری یا بفلسوس یا بخجریه و اما اگر بشرط
 از تسلیم آن را به هم فلسوس باشد یعنی واجب آن غش از یک نام تمام بیع آن حال شود و در حکم تعاضی

فان الله اعلم بالذي فيه الغيب

باجل شود و لیکن نزد یک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن در اسم فلووس که در روز پنج بود و
 نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود و مسئله اگر شخصی فلووس را در دست گرفت
 بعد از آن رواج فلووس نداشت نزدیک امام واجب میشود مثل آن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت
 آن که در روز پنج بود و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود و مسئله اگر
 شخصی این خیدرم یا بدانگ یا بقراط خرید برین شرط که عوض آن فلووس بدو داده باشد و آنچه
 صرافان فلووس را بر این گمان میکنند بر شری واجب شود و نزدیک امام زعفران هیچ جایز نیست
 زیرا که فلووس نیست و دانگ و آنچه مانند آن جزئی نیست فقیر فلووس دانگ مانند آن روا نبود و اگر
 در پنج فلووس میان آن فلووس ضروری است و این تقدیر وزن معلوم میشود و عدد مایکونیم و فلووس
 در پنج است که صرافان را بر این گمان میدهند و آن معلوم است پس مع روال و ادیان و بر شری
 واجب شود بدانکه قیرا نیم عشر مثقال است پس مثقال سبب قیرا باشد و صحاح قیرا طراف نصف
 دانگ گفته است و دانگ را سدس م و در دارالافاضل گفته است مثقال چهار باشد و نیز
 و نیم جو است و نیز گفته است قیرا یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال می شش حبه باشد که چهار
 نیم باشد میشود و درم و دوازده قیرا باشد که سبب و یک حبه و سه حبه میشود پس درم و نیم باشد
 و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرافان بنه وزن است و پنج است
 مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فضه مضروب بدو که وزن آن
 از وزن خیدرم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای سنجیدن لازم برابری فاسد میشود و اگر گفت
 نصف این فلووس نصف این فضه مضروب بدو که از وزن خیدرم یک حبه کم باشد و فلووس
 صحیح میشود و فضه فاسد که در زیر که در پنج شده است بخلاف اگر درم بصر داد و سنجیدن آن را
 بلکه گفت فلووس خیدرم و فقره مضروب که وزن آن از وزن خیدرم یک حبه کم باشد بدو
 رواست زیرا که این وزن را بشل این اعتبار میکنند و باقی را اعتبار فلووس میکنند
 باب الکفایه مسئله کفایت در شرح فضه نیمه بدو سبب یعنی نیم کرون نفس کفایت است

نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود و مسئله اگر شخصی فلووس را در دست گرفت بعد از آن رواج فلووس نداشت نزدیک امام واجب میشود مثل آن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن که در روز پنج بود و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود و مسئله اگر شخصی این خیدرم یا بدانگ یا بقراط خرید برین شرط که عوض آن فلووس بدو داده باشد و آنچه صرافان فلووس را بر این گمان میکنند بر شری واجب شود و نزدیک امام زعفران هیچ جایز نیست زیرا که فلووس نیست و دانگ و آنچه مانند آن جزئی نیست فقیر فلووس دانگ مانند آن روا نبود و اگر در پنج فلووس میان آن فلووس ضروری است و این تقدیر وزن معلوم میشود و عدد مایکونیم و فلووس در پنج است که صرافان را بر این گمان میدهند و آن معلوم است پس مع روال و ادیان و بر شری واجب شود بدانکه قیرا نیم عشر مثقال است پس مثقال سبب قیرا باشد و صحاح قیرا طراف نصف دانگ گفته است و دانگ را سدس م و در دارالافاضل گفته است مثقال چهار باشد و نیز و نیم جو است و نیز گفته است قیرا یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال می شش حبه باشد که چهار نیم باشد میشود و درم و دوازده قیرا باشد که سبب و یک حبه و سه حبه میشود پس درم و نیم باشد و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرافان بنه وزن است و پنج است مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فضه مضروب بدو که وزن آن از وزن خیدرم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای سنجیدن لازم برابری فاسد میشود و اگر گفت نصف این فلووس نصف این فضه مضروب بدو که از وزن خیدرم یک حبه کم باشد و فلووس صحیح میشود و فضه فاسد که در زیر که در پنج شده است بخلاف اگر درم بصر داد و سنجیدن آن را بلکه گفت فلووس خیدرم و فقره مضروب که وزن آن از وزن خیدرم یک حبه کم باشد بدو رواست زیرا که این وزن را بشل این اعتبار میکنند و باقی را اعتبار فلووس میکنند

بسطه الشراة
 البیع والایات
 والفتنة والایات
 والحقبة البیع
 حواله قیاد بار
 عن الدین
 البیوع والایات
 والحقبة البیع
 والحقبة البیع
 والحقبة البیع

ب

بسطه الشراة
 البیع والایات
 والفتنة والایات
 والحقبة البیع
 حواله قیاد بار
 عن الدین
 البیوع والایات
 والحقبة البیع
 والحقبة البیع

والله اعلم بالصواب

والنفس الطاهرة

والله اعلم بالصواب

المستشفى
الطبي
بمدينة
الرياض

والله اعلم

نفس حاصل در مطالبه نور و درین وقت در یک بعضی ضمومه مذمیه است و درین زیر که اگر درین
ثابت نگردد و اول اصح است بنا بر آنکه درین مکرری شود یعنی بر وجه اصل باقی می ماند و کفیل
میشود پس اگر یکی او را در بدو دیگر می باقی نماند زیرا که از وی تیرا او شود مسئله کفالت و در نوع است
کفالت نفس و کفالت مال اول منعقد میشود و کفالت نفسی شدن نفسی فلان با شیخی و معنی است که گفته
گردد و میشود بان نفس او چون بر معین چنانچه بدن روح و اس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و غیر منعقد میشود و کفالتی ضامن شدن نفس او یا کفالتی بر سر است یا کفالت
بر سر است یعنی باین الفاظ تیرا اجماع حاصل میشود و در جامع الزمونیگوید معنی اول است که لازم
است بر سر است چنانچه او و معنی ثانی آنکه ضمومه که در کفالت مقبر است بسوگن است و غیر منعقد میشود
کفالتی بر سر است یا کفالتی یعنی یک مسئله لازم میشود کفالتی را بطلب کفالتی که چنانچه کفالتی علیه
وقت اگر کفالتی مطلق است و در وقت معین اگر کفالتی مقید به وقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفالتی را حبس میکند و جامع الزمونی از این وقتی است که معلوم باشد که کفالتی علیه کفالتی
و اگر مکان و می معلوم نیست حضار وی بر کفالتی لازم می شود و حاکم او را حبس میکند و غیر در آن
که اگر کفالتی دعوی کرد که مدیون غایب شده است و مکان می معلوم نیست و بر آن گواه آورده و در آن
زیر مطالبه کفالتی نمی نماند زیرا که غایب حکمیت است مسئله اگر کفالتی علیه بر کفالتی نفسی از
کفالتی بر سر نیست و بعضی خلاص میگردد و چنانچه آن بر وجه می نماند اگر کفالتی علیه مملوک باشد
مسئله چون کفالتی نفس کفالتی علیه را بکفالتی له سپرد اگر در مکانی است که کفالتی له انجام دهد و خصوص
تواند که چنانچه او را حاکم باشد اگر کفالتی می شود حاجت نیست که بگوید بهر چه در آن مکان مسئله اگر کفالتی
عقد کفالتی علیه که کفالتی علیه را بکفالتی قاضی بکفالتی له سپارد بعد از آن باز را بر سر دیگر سپرد می شود و چون
درین زیر آن باز را بر سر دیگر سپرد می شود یعنی کفالتی را جامع الزمونی که اگر کفالتی بگوید بهر چه کفالتی له را باری نخواهد داد و ویرا
و چنانچه قاضی را ندینین تقدیر اگر در شهری دیگر و در حاکم می سپرد است که حضار آن قاضی مقید و کفالتی له
بر می شود و اگر مدیون از سره است و درین مکرری می شود و از این مکرری معلوم میشود مسئله اگر کفالتی نفسی علیه

والله اعلم
بما فيه
الصلوة والسلام

المجلس
العلمي
الاسلامي

100

ایک اور شخص نے کہا کہ میں نے ایک دفعہ ایک شخص کو دیکھا تھا جو ایک گلی میں چل رہا تھا۔

44

مجاہدین و فضلاء

وَأَن أُخْلَقَ جُودٌ

مجازفة ثم علم الناس

النفوس في ملهم

الجنسية: مصرية

اشترای با

وسمي الكفوف
 نفسه من كفالة
 فان ثم طالع
 في مجلس القاضي
 سلك في السوق
 قالوا ليراءه
 في زماننا انه لا يراه
 وان سلك في
 سمر آخره
 بهم
 لا يراه عندنا
 عند الامام
 عند القاضي
 عند القاضي
 او في السوق
 لا يراه في الزمان
 سلك في
 في مجلس القاضي
 في مجلس القاضي

خان گلستان
بازار گلستان
لا علیہ فکرم فیما یجلی
وان ما
کفایت النفس
من او ویکون ذوقا
شینیادو شکستیه
چاکل

[illegible]

الرجاء في كل
نظر وكذا ان
جبل احدهما جلا
فتق الكفاة و
يجب المال حلا و
المطالب مطانة
اي شاعر من
اصيله الا ان شرط

برایه ایاصل
نعمین و التیسط
عسکر بایه
کفاز و سحاب
باصد بایه
الاس
بایه عسکر
عسکر الفیاض

مجلس علمیه
الکتابخانه
جمعیت تعلیم و ترویج
فناوری
چاپ

مسئله اگر اصل در مطایبه است داده شد کفیل اینجه است داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت داده لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه برای موقت را برابر ابرام و بعد از آنکه مسئله اگر کفیل با طالب هزار بصدق صلح کرده صدر ابطال اگر کفیل و اصل هر دو بر میوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصل و من بود پس اصل از نه صدر شده و هزاره اصل واجب میکند بر اوست کفیل این اگر کفالت با مرست بصد که داده است بر اصل رجوع کند مسئله اگر کفیل هزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون کفیل و مورد و جز آن برابر هزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدلین خود را که هزار بود گرفت کفیل را با آن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطایبه با صلح کرده اصل از مطایبه برگزیند و زیرا که صلح بدو را کفیل از مطایبه واجب نمیکند بر اوست اصل از آن مسئله اگر طالب کفیل را گفت بر شدي تو باد اسی مال من اگر کفیل با مرست بمال کفالت بر اصل رجوع بکند زیرا که گفت بر شدي تو باد اسی مال من و گفت با او مال من و گفت با او یوسف بر اصل رجوع بکند زیرا که او را کرده است بر اوست که استدای آن کفیل است و آن با او مال میشود پس رجوع بکند و نزد ویک نام رجوع بکند زیرا که احتمال میدهد که بر اوست با او مال شده و احتمال دارد که بی آن مال باشد پس شک رجوع نمیکند تا آنکه بر اوست ثابت شود که چه چیز است مسئله اگر طالب کفیل را گفت بر ساختم ترا بر اوست که کفیل بر اصل رجوع بکند زیرا که این شرط اوست و باید یافت که بدان رجوع ثابت شود که فی تقابل بعضی اگر طالب حاضر است رجوع کند باین نماید مسئله صحیح نیست معنی کردن بر اوست کفالت را بشرطی که طالب ادران شققت بینا چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر بر اوست تا بشرطی که گفت اگر زیاده از سفر بیاید تو بری با مسئله رجوع کفالت چنانچه شرع است بقا آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حد و قصا مسئله صحیح نیست کفالت با بیعت اگر صلح پیش از قبضه آن شرط مال شود کفیل قیام آن لازم نیاید زیرا که صلح شرطی در گردن میماند لازم آید آنکه الفقه تسلیم می کند زیرا که از بهاد ادران تسلیم می کند بر اصل لازم میشود پس کفیل لازم نیاید

[illegible]

در گفتار اما اگر کسی در این راه با کفیل بطریق رسالت داده است که بطایفه
درین کفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصل مال کفالت را کفیل او کرده و کفیل بان تجارت کرده
حاصل نمواند کفیل را اصل مال است و بخت نیست تصدیق آن را که ملک او نیست مسئله اگر
در پیمان ندیم کفیل شده و کفیل آن پیمان را کفیل او نموده و کفیل از او گرفته و آن رجحان حاصل کند آن رجحان
کفیل را باشد لیکن مستحب است که درمی آید از اصل و کند زیرا که اخذ است بخت نیست بنا بر اصل
اصل بان شمول است و لهذا اصل آنرا که از کفیل گرفته و درین خود داد نامائیس این اخذ
نزدیکان را در این معین کردن معین عمل کند چون پیمان کند و جز آن بخلاف درم و دنیا که در آن
عمل نکند زیرا که تعیین شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبیه در کفالت
نیست پس در کفالت مستحب نباشد مسئله اگر اصل کفیل را امر کرده را می میان به بخت نیست
بزیاده از بها بیع و بان درین راه او را بکین پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که در کفالت
فاسد است از برای عدم تعیین جابه بهاء آن در آنچه با مع گفته است کفیل شد صورت آن
چنانست که کفیل جامه که قیمته آن در دست از با مع به بازده درم خریده بده درم
شخصی و پس بخرم که کفیل خسارت کرده است کفیل باشد زیرا اصل را که چون کفالت
روان شد گفت قول این گویا که گفت بود کفیل را که اگر جای را به بها بخری بعد از آن بکشد
بها بفرشی خسارت آنرا بمن ضامن همان نمی شود زیرا که این گفتن را در شروع اعتبار
بدانکه بیع عین نیست که اگر شخصی از تاجر قرض حسنه نخواهد و وی ندید بلکه بیع بدیدها
که زیاده باشد اذیت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عین از آن ندید که با مع در آن عرض
کرده است ازین بیع عین مسئله اگر گفت با بخرم زیرا بر عود است آنرا من کفیل ناگفت با بخرم
را بر عود حکم کرده است آنرا من کفیل و عود غایت بعد از آن زید بکشد گویا که او در کفالت را بر عود
انقدحت اگر او را بدارد باید زیرا که چون بدهد او در کفالت را بر عود و نقدحت است چنانکه قاضی است
یعنی گفت حکم قاضی نقدحت است کفیل را بخرم و بدهد زیرا که کفیل شده است با بخرم قاضی آن حکم را

سب نفوس
 ملافا لهما ولا
 بما تقول المطالب
 في الجلس قال
 ابو يوسف خيرة
 مع عيسى
 اذا لمخبة فاجاب
 ٢٥
 فان قال الرضي
 لواءة تكفل غني
 باعلى فكل مع
 غيبة الحرما جاز
 اتفاقا وروا
 لا جني خلف
 المشايخ

نفساً المصنوعة بالاعيان : بكون

است و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه وجه
 بی حکم فانی می شود مسئله اگر شخصی سرزید گواه آورد که مرا بر عمر و انقیاد مال امانت است و برید با من
 کفیل شده است حکم کرده و بر سر و دزد و دیک کفیل بر صیقل سحیح بکنه نجات امام فرزند که کفیل
 منکر شده گمان چنان که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس
 مدعی ظلم بکنه یا سبکشم شرع او را در سر ساحت پس اسکارا و رفع شد و اگر گواه آورد که
 بی امر کفیل شده است حکم کرده شود کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخته شخصی کفیل مدرک آن شخص
 کفیل شد بر آنکه این را کسی به حقوق برده یا آنرا من بکنم بعد از آن مدعی آن خانه کرد با
 است و مدعی زیرا که این کفالت رغبت و این است مشتری را بر خریدن و این کفالت قرار
 ملک مانع باشد بعد از آن اگر مدعی ملکیت بکنه روانه مسئله اگر در خط شرط آگهی داد
 و مهر خود کرد بعد از آن دعو کرد که بیع از من صحیح است و مدعی بنا بر آنکه مدرک بیگانه
 نوشتن اقرار نمی شود و بر آنکه بیع ملک با نفع است زیرا که لازم نیست که بیع ملک با نفع باشد
 مسئله اگر خط نوشته که فروخت ملک و در یا نوشته که فروخت ملک یا تا نافع اگر خط نوشته
 بذلک بعد از آن دعو ملکیت کرد و مدعی باطل شد زیرا که شهادت مدعی قریب است با آنکه با نفع
 ملک خود را فروخته است یا اقرار است با آنکه فروخته است فروختنی بابت نافع البتة آن اگر مدعی
 ملک بکنه تناقض شد و اگر نوشت شهادت علی اقرار متعاقبین بعد از آن دعو کرد باطل
 نمی شود و مدعی را که تناقض شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهد چنانچه
 است یعنی خط قدیم است و مدعی عقد و مدعی حقوق عقد است یعنی درک است پس بی حکم و امر است
 نه شود زیرا که معلوم نیست که کدام مدعی مرا و مسئله اگر ضمان خلاص شد که اگر مدعی حق شخص است
 شود پس آن را خلاص نماید و این از هر طریق بود تسلیم کنم نزد ملک امام این ضمان باطل است زیرا که
 ویرا بر قدرت نیست و نزدیک است یا حقیقت بنا بر عمل کردن بر ضمان در مسئله اگر مضارب
 از جانب مشتری بر مدعی مال ضمان بپا شد یا در کل بیع از جانب مشتری بر او خود

والمؤمن
 المستاجر الى
 المستاجر الى
 فصل
 دل و دفع الاصل
 المال الى كفيل
 بطلان كفيل
 ٣٤
 الى الطالب
 لا يستبرئ
 ما يرجع فيه
 الكفيل فله
 بطلان كفيل
 الى المالك
 احب ان كان
 المذوق
 منبج كالب
 خلافا لجمهور

ص ١٢

الاصل في كفيل
 كفيل كالب
 كفيل كالب

[illegible][illegible]

والله اعلم
بما فيه
الصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
والمسلمين

مشائخ و بزرگان بعضی مشایخ مغرول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
 و آن دو واجبست که قاضی عالم بفقہ باشد و موثق آن منسوبست از امام ابو یوسف که نزدیک از مجتهد
 متواریست است مسئله اگر چایل را قاضی و غیره است و نزدیک امام شافعی نیست که عایل را یا نه
 را قاضی میکنند بدانکه احتیاط و قول امام شافعی است اما درین نامه اگر علم عدل را شرط قضا کنیم قضا
 بالکلیه رفع گردد و شرف واقع شود که آن اعظمست از آنچه احتیاط باید کرد مسئله اگر باید
 که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکند بقول علیه السلام من قبلنا اتا فلا فی عینه
 میو اولی منه فقہ خان اسد و رسوله و جماعه المسلمین فی الهدایه مسئله نباید که کسی
 قضا کند یا از او طلب آن یا زیرا که نفس ما را بسوگند و در جامع الرموزی آنرا منعقول
 ابن عمر رضی الله عنهما که از حد استعنا چنانچه میخواستیم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی استیجیر قاضی کند و در
 فرشته نازل میشود که تا بدین میکند چنانچه بدایه از بنی علیه السلام من اصوله افضلها معقول
 است مسئله بایک نیست قاضی شدن بر کسی که اعتماد دارد بر عدل خود و مرغیان اگر است
 مسئله کسی که قاضی گردند طلب بکند و یوان قاضی مغرول ایضی غیر بطهار که در آن حکم و
 استیجالات و جبران لازم بگیرد و محسوس اگر اقرار بر حقیقت میکند و اگر منکر است قرار قاضی مغرول ابروی
 اعتبار نکنند تا آنکه و گواه بران گوایند پس زیرا که قاضی مغرول بعد عدل کا حدین نظر
 شدن است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محسوس منکر است و مدعی نیست
 بر گواه بیار و قاضی خیر و در شهر شادی کند که هر که ابر فلان بن فلان محسوس و دعوی
 باشد در مجلس قضا حاضر شود چون کسی حاضر نشد و یا و اگر در کذا فی حاشیه الجلبی مسئله
 قاضی در امانت قرار حاصل یافت بگوایند که امان یا باقر از می بد عمل کند اگر دسی پیر از امان
 منکر شود قاضی مغرول گفت من امانت فلان ابوی سپهر ام قول مغرول را اعتبار نکنند مگر آنکه
 دسی اقرار بکند مسئله قاضی برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر میشود بنشیند تا مردم
 از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد مستحبست
 مسئله اگر قاضی در مسجد جامع حاضر شود و در آنجا حکم کند و در آنجا حکم کند و در آنجا حکم کند

الحمد لله الذي جعل
الغضب لا يهلك
المسلم المحال عليه
مع ان المحال له
لغيره اهل الجسد
موتة وان لم يمت
منه فله العافية

بیش الحین آنحضرت علیه وادف اطلاب علیه السلام بافته ملک

[illegible]

المسروق
القضاء
القضاء بالحق من
أقوى الفرع
فضل الجوارح
من موانع السموات
وشروط العيشة

الشيخ الفاضل
ابن الشيخ
الحبيب بن
محمد بن
علي بن
أبي طالب

تحت إشراف السيد

باید که با اشاره را ترک کرد و باشد یا در کلام ببرد باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون پیشتر
حق مدعی بر دعا علیه یا بر اقرار ثابت شد و قاضی با و کردن آن فرمود و مدعا علیه آنرا داد و اگر دو
از قاضی جدا و اطاعت و قاضی مدعا علیه را نماند که مصلحت دادند حبس کند یا تصحیح زیرا که
احوال مردم در حد کردن چنین متفاوت است و اگر حق مدعی بر دعا علیه یا بر اقرار ثابت شده
و مدعی طلب کرد و حبس مدعا علیه را بدینش از آنکه با و کردن حق مدعی بر امر فرماید زیرا که
ظاهر در حد دعا علیه بر او کردن حق مدعی با نکار او از حق مدعی و در صورت اقرار در رنگ و
ظاهر میشود که بعد از امر قاضی او نمکند و حد کردن در حد است و در حد است که بحد قاضی ثابت
شده باشد مسئله اگر حق مدعی بر دعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان فیه و نفقه آن نفقه
بر او طلب مدعی حبس مدعا علیه را بدو و در غیر آن صورتها چون قرض و بدل و خسارات و انا
کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه فقر خود بکند حبس او را نباشد مگر آنکه گوایان بر خلاف آن گوایان
مسئله چون گوایان بر خصم حاضر گوایان اند قاضی باین گوایان حکم کند که بر فلان بر فلان باین
حکم کردیم و باین حکم بکنند و این بکتوب اسجل گویند و در آن اسجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم باین
آنکه گوایان بر خصم حاضر گوایان اند قاضی باین حکم کند که بر فلان باین
بکتوب و باین حکم بکنند قاضی موضوع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این بکتوب
را کتاب حکم و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقه نقل شده است مسئله چون
گوایان بکتوب القاضی گوایان اند کتاب القاضی در چیزی که بشود ساقط نشود قضی در سواد
و قضا محمول کند چون چهار رشتب نجاج و مخصص امانت است اما در از آن نگار کرده
باشد و مخصص که در چهار رشتب از آن نگار نموده باشد زیرا که اگر در امانت مال مضاربت بکار نباشد
اصطلاح بکتوب القاضی نشود و بنا بر آنکه چهار رشتب نجاج امانت و مال مضاربت مخصص میگردد و در مخصص
قضا محمول است و در کتاب مخصص حکم باین حکم باین جاری بود بنا بر آنکه محتاج است که باشد
بلکه در حقیقت که در آن مخصص میگردد و اگر در آن احتیاج باشد به این غیره یک

[illegible]

المحبوسين في اقربى
وينظر الى حال

اوقات علی

بیتہ الزملاہ

بقول المصنفين

والله اعلم بالصواب

تم کی سید لودھا
استاد فاضل

اسطغریٰ انور

01

100

66-10000-10000

10

10

10

100

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

واین قاضی است که قاضی این کتاب را نوشته است رضای خود مانده باشد و اگر پیش از این کتاب در مورد یا مغرول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بر قاضی که اگر بعد از این کتاب باشد و از قضات مسلمانان بپوشد و نزدیک نام او بود شرط نیست که بقاضیین بنویسد که تصدیق بکتاب الیه میکنی میفایده است مسئله اگر خصم بر قاضی کتاب بر داری و نمی دانند مسئله است که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن در قبول نیست مسئله روایت که قاضی دیگری اخلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید اگر کسیکه با اختلاف و ده کلاه منقوض باشد چنانچه خلیفه بقا گفته باشد که هر که ادانی خلیفه خود بکنی یا سوگو بکند خود گفته باشد که هر که ادانی از خود وکیل نمائی مسئله تا قاضی منقوض و وکیل منقوض بغیر منقوض و بیوت او مغرول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز تا قاضی بیعت اصل که سطح است مغرول نگردد بخلاف نائب که بیعت اصل که وکیل است مغرول گردد مسئله اگر وکیل وکیل که با معصومین نیست شخصی را نائب خود کرد و نائب بحضور ایشان کار کرد و بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل میشود بجانبا ایشان و نیز اگر در غیبت ایشان یا بیعت کرد و ایشان از جایز شدند زیرا که چون اصل را اصل بآن منضم شد آن فعل ایشان گوناگون فعل اصل و نیز زیرا که وکیل مذکور یا قاضی مذکور بهار تقدیر کرد و بعد از آن نائب بان بهار تقدیر زیرا که تقدیر بهار آدمی حاصل شده است مسئله اگر وکیل وکیل گفت که بفر خود کار بکن جایز است و وکیل را که شخصی نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیز که در صدر اول که صحابه بنه رضی الله تعالی عنهم مختلف بود و این حکم را پیشتر قاضی دیگری بدو واجب است بر او که این را جایز بکند مگر اینکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن بوحی که بران درسته تسمیه اترک کرده با این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا أموالهم بیکر سلع علیه یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بر زنی بی عیبه بودن مسئله است خطرات زوج اول بزوج ثانی بی و طمی کردن این نیز مخالف حدیث مشهور است که آن از پیوسته است

و این کتاب را
در بی مالا متعلق
تخصیص بکتاب
بعد از قضی
و نیز بکتاب
و نیز بکتاب
و نیز بکتاب
و نیز بکتاب
و نیز بکتاب

۵۵

و لا یسار احدیما
و لا یسیر الیه
و لا یضف دون
الاخر و لا یضک
الیه و لا یفرج منه
و لا یلقه وجهه و یکره
نقمة الشاة بقوله
الشهد بکذا
و استشهد به

لهم و اولی الامر
و لا یسار احدیما
و لا یسیر الیه
و لا یضف دون
الاخر و لا یضک
الیه و لا یفرج منه
و لا یلقه وجهه و یکره
نقمة الشاة بقوله
الشهد بکذا
و استشهد به

لا حتی تدور من سید السحر یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بجلال و درین متون سازد بلکه
 صحابرضی الله تعالی عنهم اجمع کرده اند و این نیز حاصل نیست که چون قاضی در مسئله اختلاف
 موافق ندید و حکم کرد و می پنداند که این مسئله مختلف نیست حکم می جمع علیه میگردد و بر تادیب
 آن واجب شود و اگر حکم ندید و حکم کرد بر این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله را ندانند
 حکم می اختلاف میسازد است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما حکم کردن بر آن
 است چون حکم کردن بر غائب این حکم جمع علیه میگردد و دیگر این حکم را پیش فای
 دیگر بر ندو می است آن بکنند پس در وقت جمع علیه میگردد پس بعد از این اگر پیش قاضی دیگر
 بر ند بتقدیر آن حکم می واجب نشود مسئله این صورتیکه بران اجماع جمهور باشد خلا بعضی معتبرند
 در اصل فقه می آرند علم را اختلاف است و آنکه اجماع با اتفاق اکثر معتبرند یا اتفاق
 همه در تدایم است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابل اتفاق اکثر خلا اقل معتبر باشد تا خلاف
 اجماع لازم نیاید و در وقت حصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه یعنی اجماع معتبر باشد و با اتفاق
 همه پس اختلاف اقل در مقابل اکثر معتبر باشد زیرا که یکبار اصحابه خود را اند علیه هم جمهور است
 که مخالف میشود و جمع کثیر را ایشان میکنند که باز تو اکثریم بلکه مخالف و سی اعتبار نیست
 در بدایه است که معتبر اختلاف حد اول است یعنی صحابه خود را اند تعالی علیه السلام پس لیکن اصح
 است که اختلاف حد اول شرط نیست تا اختلافی معتبر باشد مسئله اگر شخصی خود می خواهد
 چیزی را سبب معین چون شرا یا تخلف قاضی آن حکم نموده و در ظاهر و باطن حکم می نماید
 اگر چه شبهه او در منع باشد و نزدیک صاحب نافع شده و علیه الفتوی کافی جامع الزم و پس اگر شخصی خود
 کرد کثیر را بملک بملق یعنی معین نکرد پس بملک و بران عوی گوئمان روزگوار می آید و قاضی
 بران حکم کرد و طی آن کثیر را بملک با اجماع روا بود زیرا که سبب ملک است پس مسئله اگر شخصی
 بر زن گوئمان زور آورده که این را تزویج کرد و قاضی بران حکم نمود و نزدیک نام و طی آن امر را حلال
 باشد زیرا که نزدیک ایشان ظاهر باطن حکم می نماید و نزدیک با سبب و در ظاهر و باطن حکم می نماید

فصل دوازدهم
 ثبت اقلی لازم
 و طلب جریضه
 فان ثبت باقرار
 لا یجوز الا اذ امره
 بالاداء فان دان
 ثبت بالانقض
 قبل الامر بالانقض

۵۴

و قبل ما فایده
 انقض
 مانع
 فاشق
 او با اجماع
 اصحاب
 لا یجوز الا اذ امره
 فان دان
 ثبت بالانقض

خطه نه سبب
 و در وقت حصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه یعنی اجماع معتبر باشد و با اتفاق
 همه پس اختلاف اقل در مقابل اکثر معتبر باشد زیرا که یکبار اصحابه خود را اند علیه هم جمهور است
 که مخالف میشود و جمع کثیر را ایشان میکنند که باز تو اکثریم بلکه مخالف و سی اعتبار نیست
 در بدایه است که معتبر اختلاف حد اول است یعنی صحابه خود را اند تعالی علیه السلام پس لیکن اصح
 است که اختلاف حد اول شرط نیست تا اختلافی معتبر باشد مسئله اگر شخصی خود می خواهد
 چیزی را سبب معین چون شرا یا تخلف قاضی آن حکم نموده و در ظاهر و باطن حکم می نماید
 اگر چه شبهه او در منع باشد و نزدیک صاحب نافع شده و علیه الفتوی کافی جامع الزم و پس اگر شخصی خود
 کرد کثیر را بملک بملق یعنی معین نکرد پس بملک و بران عوی گوئمان روزگوار می آید و قاضی
 بران حکم کرد و طی آن کثیر را بملک با اجماع روا بود زیرا که سبب ملک است پس مسئله اگر شخصی
 بر زن گوئمان زور آورده که این را تزویج کرد و قاضی بران حکم نمود و نزدیک نام و طی آن امر را حلال
 باشد زیرا که نزدیک ایشان ظاهر باطن حکم می نماید و نزدیک با سبب و در ظاهر و باطن حکم می نماید

عاقله ویرا حکم ساخته اند تا حکم می برایشان نافذ باشد و از بیجهت است که اگر بر تامل حکم بدین گونه
نافذ نباشد پس قاضی حکم را انقض کرده خود بر عاقله حکم کند تا اگر حکم مخالف مدعی باشد
قاضی است و مخالف نص است که آن حدیث محل بن ملک است که برادر او این را بود یکی مرد
بیم و خیمه زد و می برد پس فرمود علیه السلام اولیای زنده اقوام و خدایه یعنی
بر خیرید و دیت رسید مسئله اگر حکم پیش قاضی و خدا اگر موافق مذمت نصی قاضی آن
حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم مثل حکم قاضی نیست که مخالفت فرمود علیه
سلیک و مسائل شتی مسئله هر صفا سفلی که بر آن علما و دیگر است بر او نیست که در صفا صفا
در سفلی میخ زند یا روزن کشاید مسئله در است مایل که چه برادر را که بر آید است از آن که چه
کوچه دیگر و از غیر نافذ که در این چه برادر از غیر نافذ و در آید کشاید بیان صورت و اگر آید
است از آن که چه دیگر مستدیر که هر دو طرف آن متصل یکدیگر است و آن بر تقدیم نصف
و آن است یا کمتر از آن صورت نصف و آن که صورت کمتر از نصف درین برود صورت
حاضر است مایل که چه برادر را که مستدیر و در آید بر آید و اگر مستدیر مذکور از نصف و آن
زیاده باشد که نیست زیرا که مستدیر که نصف و آن است یا کمتر از آن جمع شش است خلاف
آنکه زیاده از نصف و آن بود زیرا که چون اصل آن بر اصل و سطح ترا شده تا به کوچه و در فرستد
بلکه موافق دیگر باشد صورت مستدیر و در از نصف و آن مسئله اگر شخصی بود که در کوچه و در
که که ظانی در ظاهر تاریخ اخیر را بمن جنبیده است چون قاضی بر آن گواه طلب گفت از به دار
آنجا کرده بود پس آن را از او در ظاهر تاریخ خبر نگه ام خریدن آن گواه آنرا که تاریخ خریدن بعد تاریخ
باشد گواهی است و مقبل بود و اگر پیش تاریخ نباشد بود که گواهی و مرد و شنید که دعوی آنرا که باطل است
پیش از بیگانه است پس پدر دعوی بین پیش از وقت همیشه و چه زیرا که در وقت تناقض است اما اگر
دعوی که در آن بعد از وقت تناقض نمی شود زیرا که بعد از بیگانه است پس شد است و غیر
است اگر بعد از طلب گواهی است پس این را بر آن و خیر و ام و آنرا در از به ذکر کرد مسئله حکم

فما عذره جازي
في الامانة اذا اذاع
الى القاصدين
آخري في امر مختلف
في الامور الاول
امضاه الى خان
الكتب ادم
المشهور في
40
وما اتفق
لا في سخطان
البعين القضا
جبل احسن
ينفذها
والمشهور في
انها اذ
مست
ينفذها
المنفذ

[illegible]

در هر قول او مستند است زیرا که در میان دو شخص ادن اگر گفتن و سماع برابر باشد حضرت بیکدیگر میگوید
و قدر می گوید قبول کنند زیرا که محض می گوید خود متولی امور نمی شود بلکه خداوند و علیان او
کار میکنند و خبر که بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه چندین سال میگذرد
و بعضی در کلامی را برضی کردن خصم خود و خود و برانی شناسد و بعد از آن می شناسد پس در هر
قول توفیق مکرر است پس مسئله اگر شخصی می گوید که می گوید که این نوعی است اینها در دم خیده و بیکدیگر
بگویند و اسم و اکنون بدان عیب است پس سبب عیب آنرا بشود میگویم که تو با اینها ازین
رو بکن خصم هیچ از اینک که پس بدی بر هیچ گواه آورد و بعد از آن خصم عوی کرد و راه آنرا
از عیب بر آن گواه آورد قبول کنند زیرا که در قول و می شناسد پس است و نزدیک نام الیوه
قبول کنند قیاس مسئله که بالانکه است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را بر آورد و طلب بدی بومی او کنیم انشاء الله تعالی نزدیک نام انشاء الله را تمام خط
و خط میگویند پس نام خط باطل شود و القیاس بر آنکه بعد از تمام خط یک خطی بر خط خود و بعد از آن
طالع و عدلیه می آید است الله تعالی انشاء الله تعالی و نزدیک صلا میگویند با خبر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای می توانست پس انشاء الله تعالی را بمقتضی انشاء الله
کنند مسئله اگر بعد از نصرتی زن می گفت من بعد موت مسلمان شده ام و در شان نصرتی
گفتند پیش از مردن می مسلمان شدم است نزدیک قول و در شانه نصرتی کنند چنانچه اگر
مسلمانان شد و زن می که نصرتی بود گفت من پیش از مردن می مسلمان شده ام و
و در شان می گفتند بعد از مردن می مسلمان شدم است قبول قول و در شانه نصرتی باشد نزدیک نام فر
در مسئله اول قول زن قبول بود زیرا که اتمام حادث است پس با قریب اوقات مضاف
باشد و دیگر مسئله بعد از آن که آن اتمام است با نصرتی ثابت است پس در زمان با نصرتی ثابت
باشد چنانچه که حال آنکه حکم است زیرا که حال تمام است و از برای می فهم است مسئله
اگر شخصی در حال می و پیش دیگر در وقت است مستوع گفت زیرا که مستوع است آن

در هر قول او مستند است زیرا که در میان دو شخص ادن اگر گفتن و سماع برابر باشد حضرت بیکدیگر میگوید
و قدر می گوید قبول کنند زیرا که محض می گوید خود متولی امور نمی شود بلکه خداوند و علیان او
کار میکنند و خبر که بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه چندین سال میگذرد
و بعضی در کلامی را برضی کردن خصم خود و خود و برانی شناسد و بعد از آن می شناسد پس در هر
قول توفیق مکرر است پس مسئله اگر شخصی می گوید که می گوید که این نوعی است اینها در دم خیده و بیکدیگر
بگویند و اسم و اکنون بدان عیب است پس سبب عیب آنرا بشود میگویم که تو با اینها ازین
رو بکن خصم هیچ از اینک که پس بدی بر هیچ گواه آورد و بعد از آن خصم عوی کرد و راه آنرا
از عیب بر آن گواه آورد قبول کنند زیرا که در قول و می شناسد پس است و نزدیک نام الیوه
قبول کنند قیاس مسئله که بالانکه است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را بر آورد و طلب بدی بومی او کنیم انشاء الله تعالی نزدیک نام انشاء الله را تمام خط
و خط میگویند پس نام خط باطل شود و القیاس بر آنکه بعد از تمام خط یک خطی بر خط خود و بعد از آن
طالع و عدلیه می آید است الله تعالی انشاء الله تعالی و نزدیک صلا میگویند با خبر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای می توانست پس انشاء الله تعالی را بمقتضی انشاء الله
کنند مسئله اگر بعد از نصرتی زن می گفت من بعد موت مسلمان شده ام و در شان نصرتی
گفتند پیش از مردن می مسلمان شدم است نزدیک قول و در شانه نصرتی کنند چنانچه اگر
مسلمانان شد و زن می که نصرتی بود گفت من پیش از مردن می مسلمان شده ام و
و در شان می گفتند بعد از مردن می مسلمان شدم است قبول قول و در شانه نصرتی باشد نزدیک نام فر
در مسئله اول قول زن قبول بود زیرا که اتمام حادث است پس با قریب اوقات مضاف
باشد و دیگر مسئله بعد از آن که آن اتمام است با نصرتی ثابت است پس در زمان با نصرتی ثابت
باشد چنانچه که حال آنکه حکم است زیرا که حال تمام است و از برای می فهم است مسئله
اگر شخصی در حال می و پیش دیگر در وقت است مستوع گفت زیرا که مستوع است آن

و الله تعالی اعلم
فصل در حکم نصرتی
من بعد موت مسلمان
چنانچه که نصرتی
گفتند پیش از مردن می
مسلمان شدم است نزدیک
قول و در شانه نصرتی
کنند چنانچه اگر
مسلمانان شد و زن می
که نصرتی بود گفت
من پیش از مردن می
مسلمان شده ام و
و در شان می گفتند
بعد از مردن می
مسلمان شدم است
قبول قول و در شانه
نصرتی باشد نزدیک
نام فر
در مسئله اول قول
زن قبول بود زیرا
که اتمام حادث است
پس با قریب اوقات
مضاف
باشد و دیگر مسئله
بعد از آن که آن
اتمام است با نصرتی
ثابت است پس در
زمان با نصرتی
ثابت
باشد چنانچه که
حال آنکه حکم است
زیرا که حال تمام
است و از برای می
فهم است مسئله
اگر شخصی در حال
می و پیش دیگر در
وقت است مستوع
گفت زیرا که مستوع
است آن

و الله تعالی اعلم
فصل در حکم نصرتی
من بعد موت مسلمان
چنانچه که نصرتی
گفتند پیش از مردن می
مسلمان شدم است نزدیک
قول و در شانه نصرتی
کنند چنانچه اگر
مسلمانان شد و زن می
که نصرتی بود گفت
من پیش از مردن می
مسلمان شده ام و
و در شان می گفتند
بعد از مردن می
مسلمان شدم است
قبول قول و در شانه
نصرتی باشد نزدیک
نام فر
در مسئله اول قول
زن قبول بود زیرا
که اتمام حادث است
پس با قریب اوقات
مضاف
باشد و دیگر مسئله
بعد از آن که آن
اتمام است با نصرتی
ثابت است پس در
زمان با نصرتی
ثابت
باشد چنانچه که
حال آنکه حکم است
زیرا که حال تمام
است و از برای می
فهم است مسئله
اگر شخصی در حال
می و پیش دیگر در
وقت است مستوع
گفت زیرا که مستوع
است آن

چنانچه در جانشیه است و نزدیک امام زفر بر مشهور از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و هرگاه
 میکنیم ایجاب بعد از ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی فخذ من أموالهم صدقة خصل
 صدقه مال مطلق است و بعضی آن معین در قول بعد از جعل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را که بعضی
 مال بود که از جنس کوه باشد پس اگر دلیلی مال کوه خیزی دیگر ندارد قوت خود از انجا دارد
 ما محتاج سوال نشود و باری الفقر القصد کند چون باز مالک دستگیر که نگاشته بود و نیز
 نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود برای عیال خود قوت یکدوره نگا دارد و مستغنی
 کسیکه در اجزای حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
 نگا دارد اکثر آن یکماه است و از این قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگا دارد اکثر
 آن یکسال است و صاحب تجارت ما محتاج البیه تا رسیدن تجارت نگا دارد مسئله اگر
 گفت فلان او حقی در دم دومی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی و جانت بیع
 آن اگر چه می نمایند که بار او حقی در کوه است بخلاف اگر شخصی را بیک بیع کرده و در آن بیعت
 جانت نیست که آن شخص چیزی را مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع کرده و نیز جانت
 مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرده و یک شخص عدل یاد کند مستور السهمال که کس را با آن
 خبر کردند جانت نیست و وکیل که بعد از این در مال موکل تصرف نماید و اگر شخص فاسق باشد یا یک
 کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت و کماله شرط نیست که خبر عدل باشد یا نباشد
 مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلان ترا بیک بیع کرده و در آن خبر را
 از مال او فروخته جانت نیست بیع آن مسئله اگر غلامی بظلمت جانت کرده و بعد از آن یک عدل یاد
 مستور الحال پیدا و اعتبار نیست و سی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را خسته و نیز جانت
 بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدی جانت و ادرا اختیار بود و چون غلام هم آفته و قدیر اختیار
 زیرا که در دفع غلام او انصر نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخته بعد از آن یک عدل یاد و مستور
 به شیخ خبر رسانند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد چنانکه اگر بگوید غلام منی شکاح

در جانشیه است و نزدیک امام زفر بر مشهور از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و هرگاه
 میکنیم ایجاب بعد از ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی فخذ من أموالهم صدقة خصل
 صدقه مال مطلق است و بعضی آن معین در قول بعد از جعل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را که بعضی
 مال بود که از جنس کوه باشد پس اگر دلیلی مال کوه خیزی دیگر ندارد قوت خود از انجا دارد
 ما محتاج سوال نشود و باری الفقر القصد کند چون باز مالک دستگیر که نگاشته بود و نیز
 نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود برای عیال خود قوت یکدوره نگا دارد و مستغنی
 کسیکه در اجزای حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
 نگا دارد اکثر آن یکماه است و از این قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگا دارد اکثر
 آن یکسال است و صاحب تجارت ما محتاج البیه تا رسیدن تجارت نگا دارد مسئله اگر
 گفت فلان او حقی در دم دومی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی و جانت بیع
 آن اگر چه می نمایند که بار او حقی در کوه است بخلاف اگر شخصی را بیک بیع کرده و در آن بیعت
 جانت نیست که آن شخص چیزی را مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع کرده و نیز جانت
 مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرده و یک شخص عدل یاد کند مستور السهمال که کس را با آن
 خبر کردند جانت نیست و وکیل که بعد از این در مال موکل تصرف نماید و اگر شخص فاسق باشد یا یک
 کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت و کماله شرط نیست که خبر عدل باشد یا نباشد
 مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلان ترا بیک بیع کرده و در آن خبر را
 از مال او فروخته جانت نیست بیع آن مسئله اگر غلامی بظلمت جانت کرده و بعد از آن یک عدل یاد
 مستور الحال پیدا و اعتبار نیست و سی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را خسته و نیز جانت
 بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدی جانت و ادرا اختیار بود و چون غلام هم آفته و قدیر اختیار
 زیرا که در دفع غلام او انصر نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخته بعد از آن یک عدل یاد و مستور
 به شیخ خبر رسانند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد چنانکه اگر بگوید غلام منی شکاح

در جانشیه است و نزدیک امام زفر بر مشهور از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و هرگاه
 میکنیم ایجاب بعد از ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی فخذ من أموالهم صدقة خصل
 صدقه مال مطلق است و بعضی آن معین در قول بعد از جعل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را که بعضی
 مال بود که از جنس کوه باشد پس اگر دلیلی مال کوه خیزی دیگر ندارد قوت خود از انجا دارد
 ما محتاج سوال نشود و باری الفقر القصد کند چون باز مالک دستگیر که نگاشته بود و نیز
 نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود برای عیال خود قوت یکدوره نگا دارد و مستغنی
 کسیکه در اجزای حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
 نگا دارد اکثر آن یکماه است و از این قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگا دارد اکثر
 آن یکسال است و صاحب تجارت ما محتاج البیه تا رسیدن تجارت نگا دارد مسئله اگر
 گفت فلان او حقی در دم دومی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی و جانت بیع
 آن اگر چه می نمایند که بار او حقی در کوه است بخلاف اگر شخصی را بیک بیع کرده و در آن بیعت
 جانت نیست که آن شخص چیزی را مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع کرده و نیز جانت
 مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرده و یک شخص عدل یاد کند مستور السهمال که کس را با آن
 خبر کردند جانت نیست و وکیل که بعد از این در مال موکل تصرف نماید و اگر شخص فاسق باشد یا یک
 کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت و کماله شرط نیست که خبر عدل باشد یا نباشد
 مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلان ترا بیک بیع کرده و در آن خبر را
 از مال او فروخته جانت نیست بیع آن مسئله اگر غلامی بظلمت جانت کرده و بعد از آن یک عدل یاد
 مستور الحال پیدا و اعتبار نیست و سی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را خسته و نیز جانت
 بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدی جانت و ادرا اختیار بود و چون غلام هم آفته و قدیر اختیار
 زیرا که در دفع غلام او انصر نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخته بعد از آن یک عدل یاد و مستور
 به شیخ خبر رسانند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد چنانکه اگر بگوید غلام منی شکاح

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

45

حج انشروی علی لاهی سید
 الغراء و لو قال کما فی
 عدل انما قضیت علی بنی
 یارحم ادا افضل و انما ضرب
 فافاضه صلیک غدا و کذا فی
 العدل انما یسلم الی من یضرب
 نفسه و لا یضرب ولا یضرب
 غیر العدل مطلقا الا ان یضرب
 سبب الحکم و لا قال الا ان یضرب
 علی ان یضرب نفسه
 الفاء و رد فیهما الی
 ان یضرب نفسه

حضرت مولانا
 عبد العزیز خان
 صاحب
 اعلیٰ درجہ
 مدرسہ
 اسلامیہ
 دارالافتاء
 دارالعلوم
 دیوبند
 صاحب
 اعلیٰ درجہ
 مدرسہ
 اسلامیہ
 دارالافتاء
 دارالعلوم
 دیوبند

استمر في يوم الاثنين
بمصر في يوم الاثنين
منه ان اذ اطلقت
ادام باحسب
ويفرض ان منعه
لحمي كذا
ومن كان لان من
مشاهدة الفرج
على اخبار
كتاب الشهادة

[illegible]

يستتر في الخلد وفضل
 ويقول في السرة
 اخذ لا سرق وشروط
 لاني لا بقر رجال
 وللقصاص نفسه
 رجلان وتكون لالة
 ويحب البس وما
 لا يطلع عليه الرجال
 امرأة ذكر الله تعالى

المعروف في
الصلوة لا يثبت
وعنه ما في حق
الضاد فكل
أصل من
ألا كان غير
كالساح والوضاء
والطمان والركابة
والرصبة
وغيرها

فصل فی بیان وجوب شهادت بر مرد و عورت
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه

شهادت بر مرد و عورت
 در وقت است بر موضع و یا بر جائی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مرد و عورت
 عیالیت و وقت شهادت در و انباشد زیرا که شاید بگوید که این شرط فاسد شده است بنا بر آنکه
 بعضی شهادت باطل شود و کل آن باطل گردد مسئله اگر در شخصی که در مجلس شهادت است و اهل ذمه
 می آید و شهادت که گواهی بدهد که وقتی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را در آن دید که در میان خود
 اینها را از دواج و از ندر چون معافیت تقبیل است که گواهی بدهد که آن زن در آن وقت مسئله اگر شخصی
 چیزی را سوآده و غلام که عاقل باشد در وقت عاقل دید که در آن قصر مالکانه میکنند و گواهی بدهد که
 آن چیز ملک آن عاقل است بخدا و غلام عاقل که ایشان را بفرض وقت است که اقرار بکنند بعبودت
 آن یا انکار نمایند مسئله اگر شهادت من چندین بار بیاورد که گفت در وقت وی بود و قصر مالکانه بانی
 میکرد شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی ایادی بروت زید و گفت من در وقت حاضر بودم یا گفت خانه
 او نماز گذارده بودم شهادت را بوزیر که عیالیت و فقه یا خانه او بزرگتر عیالیت موت او یا بزرگتر
 دفن کردی شود و اگر میت را نماز گذارده نشود و اگر میت دعاوت نیست که این فعل بلبسین یا بلبسین
 میگوید این قتی است که شاید بگوید خور و هم شهادت اگر تمام باشد چنانچه از ورثه نیست بود یا موله باشد پس
 جزو می آید و نیست که فی العادی بخیره باب قبیل الشهادة و بعد ما مسئله شهادة اهل ذمه که
 از اهل قبیل باشند را بود اگر بقیه اهل ذمه اهل سنت باشد چنانچه حیر که قدر عبد انقی می کنند و
 که قصدا و قدرا از حد استیفاء نمایند و در آنض ملعون که چه برین میگویند و خارج بدینست
 را و طوطی وزیر و عاقلته و معاویه استیفاء عظیم میکنند و موطی که قائل اند بخلوت از حد و مشبه خدا را
 حجت ثابت میکنند و بجا فوق میگویند و بر اجدارین شش فقره بزرگ و از ده فقره است که جمله استیفاء
 و دو فقره میشود و نزدیک است شهادت ایشان بر موت زیرا که فاسق اند ما میگویم که مذکور شد یک شبهه
 حرکت اما خطایه از علل از فضل کلان این کلمات بود و کوفه علی ارضی که در کتاب عیالیت
 مسکفته اند و غیر صمدون اید و اگر این ایشان است از آنکه معتقد اند که گواهی بدهد که گواهی بدهد
 مخالفان نیز بر این نیست که در وقت بیاورند اگر چه بیاورند مسئله اگر کسی می گوید و شهادت را بیاورد که

فصل فی بیان وجوب شهادت بر مرد و عورت
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه

فصل فی بیان وجوب شهادت بر مرد و عورت
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه
 فصل فی بیان وجوب شهادت بر اهل ذمه

ملت مخالفه باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک طاعت و نزدیک امام مالک است اما مشایخ
 گواهی می قبول نیست مسئله گواهی ستیمن و کما اگر از یک و از شد اما اگر در هر دو طاعت باشد چنانچه
 ترک در گواهی یکی بر دیگر و اینها و نیز و اینها گواهی ستیمن بر گواهی می ستیمن بر مسلم مسئله و اگر گواهی
 مسلم بر مجوس اگر دشمنی باشد بیدین بن باشد زیرا که دشمنی بسبب این کمال فساد و عدت است او را پس
 چنین که در روغ نخواهیم مسئله گواه عدل کسی است که از کجای اعتبار کند و در بعضی مضر نباشد
 زیرا که اصرار بر بعضی کسیر است و جنات او از سیات او غالب باشد زیرا که ضعیف که نگاه واقع شود از
 عدالت نمی برد و از فعال خدیه بر ذرات او و لا گفته اعتبار نماید چنانچه در خروجی در طریق
 و بول کردن بر سر راه و اندک علماء را در نفس کجای اختلاف است نزدیک بعضی مفت اندکی شرکت بخدا
 و دوم که چنین از جنگ کفار اگر یک کس که کسی بزدانی شود حقوق الدین چهارم مثل نفس تعزیری
 پنجم سبکمان روغ بدین ششم زنا کردن و هفتم خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن لایتم بی حیثیت و خوردن
 سبای از کجاست و در حدیث آمده است اجتنبوا سبع الموهبات اسی المملکات اکثره بالله تعالی
 و اسحر و قتل النفس التي حرم الله و اكل الربوا و اكل مال الیتیم و التولی یوم الرجب و قذف النکاح
 الموت و الخفافات اسی شتم و نیز فرموده است پیغمبر علیه السلام و السلام الکبائر الاشرک
 بالله تعالی و حقوق الوالدین و قتل النفس البیاضة و اسی الکاذب پس صحیح است که این حدیث
 با آنکه بیان جزئیست پس کس که هر چه که از او فاحشه باشد چنانچه طاعت و کمال شکوه و پدیا آنچه به
 آن در دنیا یا در آخرت بعضی فاحشه است ثابت شد با امام خلائی میگوید آنچه در دنیا مسلمانان
 شنیع بود در آن تنگ حرام است تعالی و تنگ بین السلام با آن که هر یک مسئله و اگر گواهی حلف که به
 غرضه کرده و اگر از برای استغفار دین کرده است خفته گواهی و جایز نباشد و باین عدل می آید
 مسئله و اگر گواهی کسی که خصم را کشته باشد چون آری که غصه و الظلم قطع کرده اند پس
 مقطوع است که گواهی و از نزد نزدیک امام مالک استیسی زن را و او جایز نباشد زیرا که
 دوست میدارد که او را شل و باشد مسئله و اگر گواهی عاملان سلطان را که نفس عمل حق نیست مگر آنکه

او عدل و عدلین و
 الموت یکی العدل
 و گواهی بطلان کار
 و شتم بدین روی
 حالت بطلان القضا
 بدخل علی الخصوم
 انقاضی من رای
 رجلا و امرأة فیکان
 ۴۸

معا و تنبیه بر باب
 اصلاح انجا
 زوجه و سبک
 شتم با سوسی
 که در حق نیست
 تنبیه بر الملک
 از میان دفعی
 علیه ملک و اگر
 ان علی نه او کان
 حق

تقصیر و تنبیه
 تنبیه بر تنبیه
 تنبیه بر تنبیه
 تنبیه بر تنبیه

در ظلم معین سلطان بائنه در جامع الرضوی آرد بقول جمهور روایت گواهی عالمان این نامه که برای
 گرفتن سکه و صفات تحصیل اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است بقول بعضی که عامل و حاکم خداوند در دنیا
 و بهرگاه گویا گواهی می جائز بود اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویت که اگر فاسق بر او جایت قدم
 بگذارد نمیکند گواهی می رسد مسئله روایت گواهی بر برادر خود و عم خود و بر کسی که در میان ایشان
 حرمت است بسبب بضاع یا بسبب صهریت مسئله روایت گواهی ناپدینا در هیچ قسمی مسموع باشد یا غیر
 مسموع دین باشد یا عین بقول شیخ یا غفر الله فی جامع الرضوی و دیگر روایت از امام اعظم گواهی اعمی
 چیزی که تسامح جاریت روا باشد و بقول امام فرج حمزه علیه السلام نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر وقت تحمل شهادت
 دینا بود گواهی کرد و اگر بعد از آن شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند ناپدینا نزدیک طرفین قاضی
 بشهادت وی حکم کنند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قوله ظاهر مسئله روایت گواهی علیک و کسی که خود وقت
 اگر چه تو بکار ده باشد و نزدیک شافعی بعد تو بکار دهی و روا باشد مسئله روایت بعد اسلام گواهی که در وقت
 کفر او احد وقت زده باشد مسئله روایت گواهی کسی که گواه باشد بسبب امور دنیا عدالت و غیره باشد
 زیرا که عدالت بر او حرام است پس کسی که متکبر باشد از کذب محفوظ نباشد بلکه اگر بد او گواهی
 بد رواست در حاشیه حلی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص است که
 شهادت گواه عدل مقبول است اگر چه با مشهور علیه عدالت دینی داشته باشد و بهر وجه و علیه الاغما
 مسئله روایت گواهی اصل چون پدر و پدر دران علما بر افرع چون پدر و پدر دران سفلی گواهی
 فرج بر اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علیّه جزئیّه گو یا بر نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا فرج گواهی
 بد روا باشد مسئله روایت گواهی فرج برای خود و دو گواهی وجه بر فرج خود زیرا که بر واحد تسامح
 یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان است مسئله روایت گواهی بر غلام خود و بر غلام خود و گواهی
 برای شریک در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روایت گواهی بر حیوان
 که مراد از آن بلینه خاص است که شهادت خود میداند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی جبریکه یا یکبار میرزا
 مسئله اگر مختار افعال رد می میکنند چون تشنه نرزان و تمکین از مردان گواهی می روا نمودند

۴۹
دعوت و مکتوبات
و من احد الزوجين
لا خسر في الشريك
شريك فيهما هو من
شريكهما ولا يشهدانه
اغتسل الدخني ففعل
الدرداء انهما

الشرب والسكران عاده دمناسا الجبر والحدو والمخيفه والارواح والنفوس

[illegible]

شهادت
 انساب
 قبیل
 در
 سبب
 ال
 قبا
 در

۷
لجاء و یسار و تقبل
الفرزاده علی بن جواد
و هو یافعی به کمال
فی الجایه حسن الخلق
او المجد فی الحقیق
او کل الزاد اودان
استاذ علم و فضل
ازاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

باب فی بیان حکم طلاق و نکاح و غیره

بزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بدو طلاق و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبیه اگر دعوی اکثر میکنند در اصل مقبول باشد و اگر دعوی اهل میکند پس تکذیب کرده باشد مشاهد اکثر اصحاب اگر گواهی دیگر گواه بزار و گواه دیگر بیکصد و یکصد اگر دعوی یکی بزار و یکصد میکند گواهی بزار مقبول باشد و اگر دعوی میکند یعنی سبکو بدو از من همین هزار است یا سکت است از دو سو که زاده است از هزار گواهی زادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من بزار و یکصد بود صد داد کرده است یا صد داد کرده دام گواهی نیز مقبول باشد زیرا که بر بزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر دعوی دو هزار درم را دو گواه بران گواهی اند بعد از آن یکی از دو گواه گفت یا صد را از آن هزار داد نموده است گواهی بزار مقبول باشد در درگاه گواهی او یا صد را از آن یکی گواه قبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با او گواهی بد مسئله اگر گواه صد داد که مدعا علیه بعضی را داد کرده است و بجا که تمام مال گواهی بدو بکار اند دعوی بصد درم قبض آن قبض قرار کرده باشد تا گواهی می مدعا علیه یا ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی اند قبض از یک دو گواه دیگر گواهی او قبض از آن در درگاه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو گواه از ایشان البته کاذبانه و بجهت کم از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی حکم کرد بعد از آن و دیگر بخلاف آن گواهی اند و قاضی گواهی ایشان قبول نکند زیرا که گواهی آنان ل حکم قاضی ارجح شده است پس گواهی آنان هم متناقض شود مسئله اگر دو گواه گواهی اند که فلانی کا و در دیده او و دو گواه در کا و مختلف شدند دست و زور قطع کند و اگر در سری ما و گلی آن اختلاف کردند قطع کنند و نزدیک صاحبیه هر دو وجه قطع نکنند و قبول بعضی اختلاف در درگاه است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاه و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی آن اختلاف نیست و بقول بعضی همه رنگهای اختلاف است امام سبکو بدو در دو سبها واقع میشود و بیننده از دور می بیند پس رنگهای بر می نشانی می شود و الاظهر قولیه مسئله اگر یک گواه گواهی او بخیرین غلام را بزند و یا بمحکاتب ساختن او را بزار و دو گواه دیگر گواهی او بیکصد

و الاصل شرط
غواهی شاهدان دو
او از ثبوت شاهد
مطلق رد و غیر
قبض کند شرط
اتفاق این بین
اختلاف دعوی فساد
قبض باشد مدعا
بالباقی و در طلاق

و الاخر با قضیت
تحت
و صد قبض
افاض و بوجه
احد یا بالف او
بالباقی و با لای
بیشی لا اکثر قبض
مسئله لا لاف اتفاق
و گواهی و گواهی
و طلاق و نصف و
شبه با لاف او

مقتضی حکم است
در حکم اختلاف
در حکم اختلاف
در حکم اختلاف

لا تفرحوا به
انما يؤمنون به
الا يقولون اصل
الفرح انما هو
انما يؤمنون به
الا يقولون اصل
الفرح انما هو

Q. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 8

١٠٠

اسلام آباد

الشيخ محمد بن عبد الله

الحمد لله

عندما كان في
السنه ١٢٠٠

١٠٠

تفان
تفان

بانتظار الاصل للرجوع

وان شهاده

شهادة

سنة اثني عشر

فلا تكتبوا

الطوائف
المختلفة

الطاهر بن محمد و قائل

ایضاً از این کتاب

وہابیہ

10/10/10

الفصل الثاني في بيان

ساقط شود بگوئیم ضمان لازم نیاید اگر بعد از حکم جوع کردند حکم بحال ماند آنچه معنی گواهی ایشان اینست که
 دین باشد یا عین و ضمان آن برایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود بر آن قبض نکرد
 است ضمان واجب نشود اما وقتی قبض کرد بگوئیم ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود قبض مدعی مشهود است بخلاف
 اما مشاعی نزدیک ایشان اگر گواهی جوع کردند برایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشرت اگر
 قاضی است مسبب اعتبار نیست ماسکونیم و قیاس بر مباشرت ضمانت شد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشرت
 حکم کردن مضطرب و پس سبب مقبول است اگر یکی از دو گواه از شهادت جوع کرد نصف مشهود بر او
 ضمانت شد مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت جوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نص شهادت باقی است و
 اگر یکی دیگر جوع کرد بر بزرگتر ضمان نصف مشهود لازم شود زیرا که نصف نص شهادت باقی است مسئله اگر
 یکم و دوزن گواهی دادند بعد از آن یکسان شهادت جوع کردند مشهود را ضمانت شد و اگر هر دو زن جوع
 کردند ضمان نصف آن هر دو لازم آید اگر جوع کردند شهادت زن صورتیکه گواهی داده است یکم و دوزن یکم
 لازم نیاید اگر یکی دیگر جوع کردند زن بر بزرگتر ضمانت شد زیرا که سه ربع نص شهادت باقی است و اگر از
 مرد زن همه جوع کردند نزدیک نام اعظم مرد مسدود است آن لازم شود و پنج سددن دوزن جب گرد زیرا که
 دوزن بجا پنج مرد است و نزدیک صاحب نصف مرد است و نصف بر زن آن را که یکم و نصف نص است
 پس زن بجا مرد دیگر باشند و اگر زن بزرگتر جوع کردند ضمانت شد نصف نص شهادت نزدیک زن را که یکم و دوزن
 است آن نصف نص است مسئله اگر دوزن و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادت جوع کردند بر مرد
 ضمان لازم زیرا که با وجود مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند مرد و همسر یکی مساوی است
 مرد مثل بعد از آن هر دو جوع کردند بر بزرگتر ضمان لازم نیاید خواه مرد گواهی داده باشد خواه زن زیرا که
 ایشان جزیر ائلف نگویند که آنرا ضمانت ندیم و همچنین اگر کسی کمتر از بزرگتر مثل شهادت زن که منافع بصیر را
 نزدیک ائلف قیمت نیست اما اگر مسلمانی مثل زیاد باشد شهادت را گواهان ضمانت شد زیرا که مدعی
 عوض ائلف کرده است مسئله اگر قیمت غلام و نه از دست و شتر مدعی که و در آنکه بزرگتر شده است
 باج الحاکم و گواهان گواهی دادند که بزرگتر خریده است و بزرگتر آن علم و بعد از آن گواهان از شهادت

و آن ایضا
 خاصه
 باب الحجه
 عن الشهاده
 الرجوع ضمانت
 تا فتنه گواهی
 المشهود بر او

64
 خنفسه لا جافه
 ولا تقبل
 خلاف مالک
 و بوجه خنفسه
 و ضمانت باجا
 فان جافه
 لا جافه
 لا تقبل
 ائلفه باجا

قسب المدعی
 رجوع ضمانت
 خنفسه
 جافه
 جافه
 جافه
 جافه

انجمن علم و ادب
لاکھنؤ میں قائم ہے
اس کا مقصد تعلیم و ترقی
سائنس و فنون

بسم الله الرحمن الرحيم

و در هر واحد گاه مقصود جمال یا شدة چنانچه در ترکی گاه مقصود خیریت بود چنانچه در حبش و مانند آن است
جامه و الیس و کالت بخیرین این شایه چنانچه باشد اگر چه بهر معنی دیگر آنکه نوع را بر آنکه شایه مذکور
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقهاء جنس است که آنرا مستطین نوع اصدا گویند مسئله اگر شصت
کرد بخیرین دارا در پائل شایه و کالت آن بآنکه بنویز که دارا از بر آنکه از جنس و صفات و سایر صفات آن
بجای شایه آنکه بیان یکدیگر به دارا و محله آنرا مسئله در کالت بخیرین چیزی که جنس معادله اگر چه
آن معلوم شایه چون آنکه بخیرین که این واحد یک جنس است از بر آنکه مقصود منفعت پس احتیاج شایه
بسوی بیان صفت آن چون هر بی لاغری مسئله در کالت بخیرین چیزی که نوع آن یا بها آن بآنکه
اگر چه بعض وجه و جنس آن چنانست باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از بر منفعت جناس مختلف
پس نوع آنرا چنانچه ترکی یا بها آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان و کالت را بود مسئله در کالت
بخیرین شی معین بقابل و بی که در موکل را وکیل باشد بخیرین شی غیر معین بآنکه یک آن نام است
و نزد یک صاحب روستا است زیرا که در اهیم و دنا نیز تقید نمی باشند پس در کالت صحیح بود
و بدین مقید نباشد و اگر معین در دست و کین هلاک شود از موکل هلاک شده باشد
چپه بقبض و کیل ملک موکل ثابت شود و ما میگوئیم در اهیم و دنا نیز
در و کالت معین شایه پس اگر و کالت صحیح شود بدین مقید شایه و از چنانست زیرا که لازم می آید
که با نفع مالک آن دین شدنی آنکه موکل با نفع را وکیل تسلیم آن کرده باشد چنانچه در معین آنجا
با نفع بقبض آن وکیل میشود پس و یک نام در شی غیر معین اگر معین در وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود
صفا آن بر وکیل شایه و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود قبض کردن ملک می گردد پس در و کالت آن
صحن را در مقید کند به هلاک معین یا بقبض و کالت هلاک شود مسئله در کالت بخیرین شی غیر معین
نفس از سوی خود بر غلام نام وکیل شود بعد از آن اگر غلام نام در کالت بخیرین شی غیر معین
و در غلام نام به جای زود و غلام از یک نام دیگر و اگر گفت مراد از غلام نام غلام است که در غلام نام
از او شود مسئله اگر غلام نام کسی باشد که در غلام نام از او شود و اگر غلام نام از او شود و اگر غلام نام از او شود

۱۰۰

الشكر والرضا
 ابراهيم وبن
 واهل بيته
 علي بن
 علي بن
 علي بن
 علي بن
 علي بن

[illegible][illegible][illegible]

10

[illegible]

[illegible]

لا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال
ولا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال
ولا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال ولا يرفع اليك المال

[illegible]

الحمد لله الذي جعل العلم نورا يضيء في القلوب
والعلماء هم منارة الدنيا وهم الذين يهدون الناس إلى الصراط المستقيم

و اگر دعوی فساد واقع شده قاضی مدعی را بگوید بر ضرر و دعوی در احوال حکم کند فی جمل عام الزور
 مسئله بعد از آن که دعوی صحیح باشد قاضی مدعی را بگوید اگر دعوی اقرار کرد حکم کند و اگر انکار نمود از
 مدعی طلب کند اما باید و اگر مدعی گواهد آورد بحدی که شهادت حکم نماید و اگر نه مدعی را سوگند بدهد و شرط آنکه
 مدعی طلب کند بکند مسئله اگر مدعی علیه عمل کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و باین گفت که سوگند
 منجر به این مانع خاموشی نذر است چرا که بگوید مرتبه حکم بکند مستحب است که مرتبه سوگند را بگوید
 عرض کند بعد از آن که نماید مسئله بر سوگند مدعی یا اگر چه مدعی علیه بگوید کرده یا چنانکه امام فرمود
 او اگر مدعی علیه از سوگند بگوید که مدعی بر سوگند او عمل کرده است حکم بر سوگند مدعی است و باین
 عذر و بیک این عت است زیرا که مخالف حدیث شریف است که آن قبول میسر است صلی الله علیه و آله
 و سلم البینه علی المدعی و البینه علی من انکر مسئله نزدیک نام بر سر کار در وقت چیز سوگند نیست بخلاف
 صاحب یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و در وجه آن باشد یا عکس آن دوم حجت چنانچه
 زوج دعوی بکند رجوع را در عقد و وجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در بد ایام که زوج بعد
 مدت ایام دعوی بکند رجوع را در امانت و در وجه آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاء و چنانکه زن دعوی کند
 و داد و دل را از بوی خود و همسر آن باشد و در عکس آن چنانکه زن مقبضت بچشم برق چنانکه شخصی دعوی کند
 مجهول النسب مدعی است از مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم است چنانکه شخصی مجهول النسب دعوی کند که
 ولد من مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم و لا رد آن بر دوق است و لا رد آن و لا رد موالات و لا
 عناق است که بر هر دو نسبت می شود که اگر این دو گفتند این اولاد من باشد دعوی انکار نماید یا عکس آن دوازده
 موالات و انکه مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این جمع موالات شده است و در عکس آن در دوق
 سوگند نیست نزدیک هم یکی حکم شخصی و دیگری دعوی که تو ما را دشنام زده داد دعوی انکار نماید دوم
 که زنی بر زوج دعوی کند که تو ما را دشنام زده داد و زوج منکرا شده مسئله اگر در زاری سوگند بگوید کرده یا
 لیکن در سوگند زاری که انکار نکند مال لازم می شود بزرگ است و مسئله اگر زن سوگند طلاق را پیش از دخول
 و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک است اگر از سوگند بگوید کرده یا

الضاحي قريش بن ابي عامر
عزير بن كنان
دارقطن بن كنان
دارقطن بن كنان
دارقطن بن كنان
دارقطن بن كنان

بر روی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و بی انکاح بکار
 نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام مهر و نفقه ثابت شود و اما آن که بر حلال خود
 زیرا که نکول از سوگند مال ثابت میشود حلال شدن آن مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر من است
 و مال که از پدر من است مانده پیش یک پسر حق را نمیدید یا از قاضی طلب که فرض میکند بکر
 نفقه را که بسببش برادر منی باشد بکر از دعوی نکول نکند سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام
 مال ثابت میشود یعنی ارشاد و نفقه ثابت گردد لیکن بکر پسریزد شده ثابت شود همچنین است حقوق دیگر
 چنانکه دید که در لایق نقل را در دست تسلط و دعوی کرد که این برادر من است و خصما این برادر منی
 منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول نکرد خصما دعوی ثابت میشود برادر او و چنانکه زید مثلاً بکر را
 خانه بخشید و دعوی که رجوع نماید بکر دعوی کرد که من برادر زیدم زید بکار خود سوگند باید داد اگر از سوگند
 نکول کرد رجوع جائز نیست اما ثابت نمی شود مسئله منکر شود سوگند باید داد و اجماعاً زیرا که تود
 حق عبادت اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرده درین باید دو تا زمانیکه اقرار کند یا سوگند بخورد
 و اگر در دعوی غصب از اخص از سوگند نکول کرده قصاص یا گرفت زیرا که نزد یک امام اقرار یا سوگند
 پس بدل بران جای باشد بحد قتل نفس و نزد یک سالیه لازم میشود ارشاد در هر صورت زیرا که اقرار منی که
 بسبب نکول ثابت شود در آن شبهه خلافت پس باین قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر دعوی
 گفت که امان من شهر اندر مدعا علیه را سوگند بدید روایت که قاضی در سوگند بدید باید که نه
 از مدعا علیه حاضر خاس بگیرد و اگر وی حاضر من اراد باید که دعوی تا سرود باید که لازم باشد یعنی هر جا که برود
 با وی رود اما وقتیکه در خانه خود آید هر خانه بنشیند و نزدیک بعضی قضاة متاخرین مجلس عاقله را
 است زیرا که دعوی بطلب میشود محتاج است کمافی جامع الزم من النخبة و الکفارة و اگر دعوی علیه مسافر
 قاضی تمام آن مجلس حاضر من بگیرد اگر حاضر من را تا آخر مجلس بادی نام باشد از آن گواه آورد و بیاورد اگر مدعا علیه
 را سوگند بدید یا بگذارد مسئله که بسبب نکول از آن قاضی حکم کند سوگند است بطلان و عقاب مسئله اگر مدعی الحاح
 مدعا علیه نمود و مدعی علیه را بطلان یا بقاء قبول بعضی من یا نه جائز است که قاضی بطلان یا بقاء قبول کند بزرگوار
 سوگند

اودى كان يحلف
 اليهود بامد الندي
 انزل القور على
 موسى عليه السلام
 والصخر بامد الندي
 انزل الانجيل على
 عيسى عليه السلام
 بالقدوسى
 والوشت بالديك
 90

فی سعادتمندان
عالمی اهل فی السعیم
والتکاح فاعلموا
بیت قائم و کج
فاسم فی الحال
وفی الطلاق
بابین سکر الان
فی انصیب باب
علیک رده والودیع
الاله الذی ی

4

4

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

سوگند بخدا در دم بسیار شده است پس اگر این سوگند جاری نشود و خواهی دم و اصول ایشان بسیار تلف شود و کلامی جامع الزم و مسئله است امر قاضی که در سوگند دادن تقلید کند بصفتها و اشکائش بالکلیه
الغالب المدرك للعلم الحی الذی لا یوت و مانند آن نزدیک تقلید بران میکان میکنند بجلال امام
که نزدیک او تقلید بران بکنند چون کند دادن در جبهه غایب و عصر تقلید بکنان بکنند چون کند دادن مسجد
جامع نزدیک بشکلا مسئله بود و این سوگند بدین سوگند که اگر توبت را بموسی علیه السلام نازل شد و هر را
بشکلا که انجیل را بر علیه السلام منزل گردانید و موسی بشکلا که جان تبار او دشمنی کند بخدا بدو دست
که کند مدله ایشان را در معبد ایشان تر که در آن تعظیم است و در تعظیم معبد واقع شده که دانی جامع مورد مسئله
نزدیک امام سوخته بدین سوگند حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید یا الله در میان و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح یا الله در میان و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق یا الله این بیع بالفعل از من این نیست و در
یا الله در این بیع واجب نیست و در نکاح که بیع است بگوید یا الله در میان و این بالفعل بیع نیست و در
و در نکاح شد که این نکاح کرده ام و در طلاق شد که این طلاق نداده ام و در بیع شد که این بیع
نکرده ام زیرا که این بیع بر تفرع میشود چنانکه بیع با قالی و نکاح بطلاق و طلاق بر بیع و غضب و غیره
و گفته باین سبب دعا علیه خواهد رسید به حانت خواهد شد با وجود آنکه این سبب میان نمانده است و نزدیک
امام ابو یوسف و دیگران بر بیع بکنند بکنند که مدعی علیه بگوید که اگر بیع بکنند مدعی علیه را که مدعی
بیع گاه آقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و قبول بعضی اگر دعا علیه از بیع کرده است بر سوگند
بکنند و اگر حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما میگویند که بهتر تقدیر بر سوگند دهند و بعضی
دعا علیه اعتبار میکنند زیرا که بیع واقع شده است مدعی علیه در آقاله مدعی بیع بر او گواه باشد و اگر خارج شد
بیع بگوید مسئله است امر قاضی که از بر اشتقاق جلال مدعی علیه بر سوگند بگوید صورتی که در
بر حاصل سبب مدعی بگوید چون در سوگند سبب جوار و تقه سطله بطلاق باین تر که ممکن است که دعا علیه
نزدیک فنی حاصل آن سوگند بخود و بیع صورت شفته میشود بگوید یا الله این را من بخیر دادم و در طلاق و بیع
را چنین سوگند بگوید که یا الله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند سبب بیعت شد مدعی علیه سوگند

و سوگند بخدا در دم بسیار شده است پس اگر این سوگند جاری نشود و خواهی دم و اصول ایشان بسیار تلف شود و کلامی جامع الزم و مسئله است امر قاضی که در سوگند دادن تقلید کند بصفتها و اشکائش بالکلیه
الغالب المدرك للعلم الحی الذی لا یوت و مانند آن نزدیک تقلید بران میکان میکنند بجلال امام
که نزدیک او تقلید بران بکنند چون کند دادن در جبهه غایب و عصر تقلید بکنان بکنند چون کند دادن مسجد
جامع نزدیک بشکلا مسئله بود و این سوگند بدین سوگند که اگر توبت را بموسی علیه السلام نازل شد و هر را
بشکلا که انجیل را بر علیه السلام منزل گردانید و موسی بشکلا که جان تبار او دشمنی کند بخدا بدو دست
که کند مدله ایشان را در معبد ایشان تر که در آن تعظیم است و در تعظیم معبد واقع شده که دانی جامع مورد مسئله
نزدیک امام سوخته بدین سوگند حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید یا الله در میان و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح یا الله در میان و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق یا الله این بیع بالفعل از من این نیست و در
یا الله در این بیع واجب نیست و در نکاح که بیع است بگوید یا الله در میان و این بالفعل بیع نیست و در
و در نکاح شد که این نکاح کرده ام و در طلاق شد که این طلاق نداده ام و در بیع شد که این بیع
نکرده ام زیرا که این بیع بر تفرع میشود چنانکه بیع با قالی و نکاح بطلاق و طلاق بر بیع و غضب و غیره
و گفته باین سبب دعا علیه خواهد رسید به حانت خواهد شد با وجود آنکه این سبب میان نمانده است و نزدیک
امام ابو یوسف و دیگران بر بیع بکنند بکنند که مدعی علیه بگوید که اگر بیع بکنند مدعی علیه را که مدعی
بیع گاه آقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و قبول بعضی اگر دعا علیه از بیع کرده است بر سوگند
بکنند و اگر حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما میگویند که بهتر تقدیر بر سوگند دهند و بعضی
دعا علیه اعتبار میکنند زیرا که بیع واقع شده است مدعی علیه در آقاله مدعی بیع بر او گواه باشد و اگر خارج شد
بیع بگوید مسئله است امر قاضی که از بر اشتقاق جلال مدعی علیه بر سوگند بگوید صورتی که در
بر حاصل سبب مدعی بگوید چون در سوگند سبب جوار و تقه سطله بطلاق باین تر که ممکن است که دعا علیه
نزدیک فنی حاصل آن سوگند بخود و بیع صورت شفته میشود بگوید یا الله این را من بخیر دادم و در طلاق و بیع
را چنین سوگند بگوید که یا الله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند سبب بیعت شد مدعی علیه سوگند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

ادامہ شفا بھوج
تعلیم آستیفار
انفندہ خالقا
وزار ادب و تہذیب
اختلاف فی الکلیہ
وہبیا الموم
نوی انفندہ
واحد کل نفید
الکلیہ

۹۱۶
 فیما یلک و القول
 لیست باج و فیما یلک
 فان اختلفا فی قد
 بدل الکتاب و لا یستحقان
 و القول لیست باج و فیما یلک
 و ان اختلفا فی قد
 فیما یلک و القول
 لیست باج و فیما یلک

کونک ایسے سن سکے وہ نہ فی الجملہ اصل مالوں و بیعوت صلح کو اور کیا صلح کیسے خالص

[illegible]

بیرونی

نصف نصفه من الفلفل سائر من الشمر واليانج اشد بقله
قوي بقله

شخصی پیش مدعا علیه امانت که شبهه است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصوص ساقط نشود بلکه
 احتمال است که آن شخص همین دعوی باشد اما اگر گواهان گفته ماروی آن شخص اینک قسم و نام و نسبت را
 نمیدانم نزدیک امانت ساقط نشود زیرا که گواهان میگوید که این شخص را پیش مدعا علیه ندیده است
 و نزدیک امانت خود قسم ساقط نشود زیرا که گواهان آن شخص معین است اما پیش مدعا علیه شک نیست و ذکر کرده اند
 مسئله اگر دعوی گفت این متابع کرد و مدعا علیه من را از خریدارم مدعا علیه گفت این متابع پیش من
 امانت است خصوص ساقط نشود آنکه مدعا علیه داشتند زیرا که گواهی بیارند زیرا که چون میگویند که مدعا علیه
 نزدیک خریدار قرار کرد و در دست مدعا علیه از جانب مدعا علیه قرار گرفت اما اگر دعوی گواهی آورند که نزدیک خریدار قرار گرفت
 بقض این متابع خصوص ساقط نمی شود بنابراین که گواهان ثابت کردند که مدعی حق است بقض آن با
 دعوی اگر حلین مسئله گردد کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متابع ملک است
 و هر دو گواهی آوردند بر خارج است یعنی متابع آورد و نیست نزدیک گواهان و احق است اگر گواهان میگویند
 امانت است و اگر یکی از آن بر توین کرده است وقت را نزدیک طرفین گواهان خارج است بخلاف اما در این
 که نزدیک یکی از آن صاحب وقت است مسئله اگر دو گواهی دعوی کردند و هر دو گواهان آوردند که این
 متابع کرد و درست از این گواهان بر دو قبول است زیرا که شرکت ممکن است پس را میبرد و نزدیک
 حکم کرده و بجای امانت شخصی که نزدیک می گواهان بر دو قضا است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر دو گواهی
 آوردند که فلان من منکره من است گواهان بر دو قضا است زیرا که جمیع دو مجموع است پس اگر از آن بحدیث میگویند
 منکره چون باشد آنکه در میان بکنند تا به خارج را پس که سابق باشد میگویند مسئله اگر دو کس دعوی
 کردند و هر واحد گفت که فلان من منکره من است پیش از آنکه گواهان می بینند که یکی قرار کرد و هر دو گواهی
 بعد از آن اگر دیگر گواهی آوردند بر او حکم کرده و مسئله اگر دو کس دعوی کردند و یک گواهی آورد که این من منکره من
 و قاضی بر ادعای حکم بعد از آن اگر دو گواهی بیارند و در دست که قاضی دوم حکم کند که ثابت بکنند بقض
 یکی خود را آورد مسئله اگر یکی بیگانه ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این من منکره من است
 گواهی بیارند در دست که قاضی بر ادعای حکم کند که ثابت بکنند که ثابت بکنند بقض که خود را آورد مسئله

بلاق اولی
الحکام
والآخر

اولی و اشتراری
من بیت و صدق

مع قبض والتمسك بها
فيما لا يتم لنفسه
سواء كان الشراء
عند البيع أو قبله
94

محمد بن ابراهيم بن علي
 اشتهر بالكنية
 (الشيخ) بن علي
 شيخ القضاة
 بن ابراهيم بن علي

شیخ ابی دین
ببین خایجان
سین

پیشانی اولی و ثان

امیر علی بن ابی طالب
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیان نموده که بیان کرد اشیای باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
ملک من است ادوی گفت من این را از تو خریدم هر که متاع در دست وی است وی بان متاع اشی باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند هر واحد گواه آورد بر سبب ملک مدعی که نمی شود چنانکه گفت این
در ملک من است بگوید و این شد و این شیر در ملک من و شید شش است و این شیر را من در آن
ساخته ام و این صورت را من قطع کرده ام در میان صورتها و الی اینها بنا بر اینست و وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد دیگری را گفت من تو زیاده
و بر آن گاه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو بل شش پس متاع بحال خود در دست دوازده باشد
و نیز یک نام محمد حکم کرده شود بان متاع با کسی که متاع در دست وی است زیرا که ممکن است که در اول
خریده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که هیچ پیش از قبضه متاع
و همین است در عقار نیز یک نام محمد و شش عکس نیست که اول خارج از دلب خرید و بعد از آن
بدست دوازده فروخته باشد و این نیست زیرا که مسئله پیش از قبضه که باقی باشد مسئله اگر
یکی از دو کس دوازده گواه و دیگری چهار آورده و در برابر شش زیرا که زیادتی گواهان جمع نمی شود بنا بر آنکه
تبرج نیز یک بقوت دلیل است نه بکثرت شهادت مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان ملک بدست من است
نصف آن من است و دیگر گفت تمام آن را از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نیز یک نام بیع آن دارم
نصف است و نیز یک صاعیت آن است بان با من مدعی کل است بیرون قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و در دست هر دو ملک است یکی گفت نصف این را از من است و دیگر گفت تمام آن را از من است تمام دارم
مدعی تمام باشد زیرا که چون در دست هر دو است نصف آن را در قبض هر واحد باشد پس نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کنند پس از آنکه دعوی گذارد و نصفی که در دست مدعی نصف است
بر آن هر واحد دعوی نمی کنند پس گواهان مدعی کل قومی شش زیرا که مدعی کل است و گواهان خارج
اولی است از گواهان بی مسئله اگر دو خارج بیرونی مدعی کردند یکی گفت این متاع که در دست
اینست از من است و نصف از من گرفته است و دیگر گفت از من شش پیش از مدعی کل گرفته است ام

علی الشیخ فی نقل الفقهاء
القضاة و کل من
لا ینکر فیقول فی المتاع
کنت فی قبض من المتاع
من شایب لا ینکر
الامارة و کل من
و اتحاد الجان و الی
و المراسی
بمکر و منکر الملک
المطلوب من شایب
النسب و المراسی
۹۸

و لا ینکر فیقول فی المتاع
کنت فی قبض من المتاع
من شایب لا ینکر
الامارة و کل من
و اتحاد الجان و الی
و المراسی
بمکر و منکر الملک
المطلوب من شایب
النسب و المراسی

نہایت کور

والمستحق
عليه السلام
عليه السلام
عليه السلام

پیشکش

[illegible]

و دیگر هیچ وجه تعلق بدو ندارد و هر دو برابر اند پس دیوار میان بر دو هم سایه باشد زیرا که معتقدان
اعتبار نیست مسئله اگر مشتری محل چند خانه باشد از آن یک خانه مشخص باشد و خانه دیگر را در
دفعه اول آن سکه را در برابر بزرگتر علت ترجیح نشود مسئله اگر دو کس بیع کردند و هر واحد
بیع بیع قبض است و یکی از ایشان گواه آورد و حکم کرده شود بقض او اگر گواه آورد و حکم کرده شود بقض
دیگر آن یکی از ایشان آن تر خشت زده یا بنا کرده یا چاه کنده شد پس حکم کرده شود بقض او زیرا که
استعمال لیل قبض است باب دعوی نسبت شخصی که خود را فروخته و دیگر از ششاه فروخته
و آن کثیر که در دست مشتری را باید بعد از آن بیع و حکم کرد که این داد من است بیع من خود را بیع
بها کثیر که این مشتری را بکند زیرا که کثیر که خود را بیع میگرداند نسبت به آن بیع ثابت میشود اگر مشتری
نیز در بیع خود را بعد از دعوی خود را فروخته باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بیع خود را فروخته
نسبت مشتری ثابت شود زیرا که احتمال میشود که مشتری آن کثیر که را کس کرده باشد و بعد از آن را خرید و
مسئله اگر کثیر بعد از فروختن پیش از ششاه نسبت به مشتری را باید و بعد بعد از آن بیع و حکم کرد که آن
و کثیر که این نسبت بیع ثابت شد زیرا که تمام بیع با کثیر را در میکند و در یک صاحب میکند
حکم کرد که آن حصه کثیر را و اگر کثیر که فروخته بود و بعد از آن بیع و حکم کرد که آن نسبت ثابت
نمی شود زیرا که اصل نسبت از بیعت نسبت قابل غایب است اما بعد از مسئله اگر کثیر که قبض مشتری
خرید آن دیگر از ششاه را باید بعد از آن مشتری آن کثیر که را فروخته و بعد از آن بیع و حکم کرد که این کثیر که را
نسبت است و بعد از آن بیع ثابت شود پس بیع خود را در از این مشتری را بکند چنانکه بها کثیر که را قیمت کثیر و
آن نسبت نماید این چه نسبت باشد به مشتری را بکند حصه کثیر که را بکند دارد و اگر مشتری آن کثیر که را از او فروخته
با بیع نسبت و کثیر که را فروخته و اصل بیع مسئله شخصی که کثیر که خرید بعد از ششاه آن کثیر که را باید بعد از آن بیع
دعوی نسبت آن را در اصل است و دعوی دیگر آنکه مشتری و می تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد
اگر در کمتر از دو سال زاید است نسبت و بعد از آن بیع ثابت میشود و کثیر که ام داد می گرد پس بیع من
میشود و بعد از آن بیع ثابت میشود اگر زاید است و کمتر از ششاه اما اگر زاید است

فيسمى بالارتجاع الأكثر
سما و أن لا حد سما
ثلاثة وللآخر أقل
فهي اتصال الثلاثة
والآخر موضع خيبة
ولو لا حد سما جودع
والآخر اتصال
فلذا يسمى الاتصال
والآخر في الوضع

۱۵۵
فصل نهم
در بیان مذکور
که از کتب
مستوفی
و در این
کتاب
بسیار
نکات
و احوال
و فضیلت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

با من فصل از ان پس قرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متمصل از قرار گفته است لغو نیست پس قرار صحیح باشد
 اگر متمصل گفته است لغو نیست پس قرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم بهای تاج که
 من از او خریدم یا من از او قرض گرفته ام بعد از ان گفت ان تا سه روز یا گفت قلب متغیر و یک از من و
 هزار درم جدید مرده و نزدیک صاحبیه اگر ناسره و قلبا متمصل هزار درم گفته است لازم می شود و چنانچه گفت است
 و اگر متمصل گفته است لازم می شود و جدید مرده مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم که من از او بستم گرفته ام یا
 پیش من آدا داشته است بعد از ان گفت ان تا سه روز لازم می شود و چنانچه گفته است و اگر متمصل گفته است لازم
 می شود و جدید مرده مسئله و اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم که من از او بستم گرفته ام یا
 مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم که من از او بستم گرفته ام یا مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من
 گفته است قبول نیست پس هزار درم شود مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم که من از او بستم گرفته ام یا
 است نزدیک گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بود و هزار درم از مرید بر من بستم گرفته بود و اگر اقرار کرد که مرید را بر من
 نزدیک من آدا داده بود و طاک شد نزدیک گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بودی صحیح و آدا شده شود زیرا که در صورت
 اول گفتن هزار اقرار کرد و در صورت ثانی گفتن هزار اقرار نکرد و بیک نبرد و بیک کرد و است محض هزار درم و
 منکر است پس قیل منکبا سوگند معشیه مسئله اگر شخص گفته است هزار درم از من پیش زید آدا بود من از او گرفته ام
 زید گفت ان هزار درم بود که تو از من گرفتی ان هزار مرید را با زید که ان شخص اقرار کرد و در صورت ثانی
 از ان جوی که زید که از من بود من گرفتم پس زید بسیار و در جوی خود و گواه بیار و اگر شخص گفته است که زید
 از من زید را بجزت سوار شده بود و من از او گرفته ام یا این جامه مرا با جبریت پوشیده بود و من از او بستم
 کردم یا این جامه را با جبریت خفته است من از او گرفتم نزدیک امام قول بگو مستعیر بود بخلاف حاجیه زید یا
 سپرد او جامه از زید بسیار و بعد از ان گفتوگو کند چنانکه است و دلیل امام الهیات که اقتضای رقبه زید از
 از براسه است منت است از براسه است معین مطلق پس در حدیث که معین ان شخص باشد
 یا بسبب الاقرار مسئله اگر شخص در مرض عودت خود اقرار کرد و بقرضی که در حالت صحت بود
 سبب ان معلوم باشد یا نه باشد و اقرار کرد و بقرضی که در مرض و اجابت شده است و سبب معلوم نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱- عشق و محبت

بلکه گفت پانصد را از آن بمن داد کنی یا یکصد را بآنرا بستان تمام قرض خود نمی کنی نزد یک همه اگر چه پانصد را
از آن بستاند زیرا که ابراهیم مطلق است مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار و درم که از من بچ و درم تو دوست
پانصد صلح کرد که فرو از آن بمن دادی که اگر قبول کرد از بابتی می شود بعد از آن اگر پانصد افزود داد اگر نه تمام
نزدیک همه فرو داد بابتی نه مسئله و اگر داین مردیون را گفت هزار و درم از من که بزد متو قرض است از پانصد
از آن ترا ابراهیم داد بر آنکه پانصد بخار افزود بمن داد کنی از پانصد ابراهیم می شود پانصد بخار افزود داد بکنند
یا بکنند زیرا که ابراهیم مطلق داد و داد پانصد بخواست آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نشاء کما فی الهدایه مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار و درم از من که
و نه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن داد کنی از بابتی ترا ابراهیم است جایز نیست یعنی آن با بر آن شود اگر چه
پانصد را داد اگر چه بشود زیرا که ابراهیم مطلق است مسئله مردیون را آن مسئله گفت که بخار تو
بر من قرض است من آنرا داد نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بده یا چیزی از فیه من ساقط کنی اگر داین مرد
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از فیه مردیون ساقط کردیون از دین بر می گرد و اگر چنین نبود
گفته است جایز است مرد این را که با فعل ویرا بگیرد و تمام مال خود را از او طلبد مسئله اگر نیکو کرد که هر
شریک اندیش شخص قرض باشد یک سبب چون به امتیاع مشترک و جز آن و نیکو یکی همه از حصه
خود حصه کند بجز باریست اگر بخار هر حصه خود را از دیون طلبد و اگر بخار بد نصف جامه را از یکدیگر
گذازید و در بر قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود را
جانب ضامن شد شریک او را در جامه حتی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود از قرض
از دیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در بجا قرض هر دو شریک را از دیون طلب میر پس
جایز نیست که دیون مر قاضی را بگیرد که تو حصه خود را از من گرفته را من غنی نماند زیرا که چیزی
که داده است در هر دو شریک بود پس با شریک خود در شرکت باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بجمعه خود چیزی که از دیون خرید بکند شریک دیگر بجا نیست و اگر بخار تمام
تمام قرض شریک را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از دیون طلبد بجا نیست در صورت صلح اگر یکی از
کس را از قرض شریک خود را از دیون طلبد بجا نیست و اگر یکی از قرض شریک خود را از دیون طلبد بجا نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس الخزانة العامة
فائدة الثانية والاضافات
مستند النظام
نظام العمل
نظام المحاسبة
نظام المصارف

اما در هر یک از این دو ادق ضامن لازم نیست زیرا که بطریق مضارب زاده است بطریق امانت مستلزم اگر ارباب مال خود را برای مضارب باشد گفت آنچه خدا تعالی منفعت چه در میان او و تو حصه ارباب باشد و او را اذن کرد که بدیگری مضارب بدیسی وی بجز در تمام منفعت بدیگری مضارب او نصف تمام منفعت ارباب باشد پس آن مضارب آن ثلث آن مضارب ثانی را در میان او و تو حصه ارباب باشد و تو نصف تمام منفعت برای خود شرط کرده است مضارب آن چون ثلث تمام منفعت برای مضارب ثانی همین شود و حق خود را نصف کرده بدیسی ثانی را ندارد برای وی مگر سبکس تمام منفعت اما اگر گفته است آنچه خدا تعالی منفعت در میان او و تو و حصه ارباب باشد پس هر دو اصل ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون ارباب آن ارباب آن مضارب مضارب ثانی را بقدر مضارب او است ثلث تمام منفعت که برای او شرط کرده است هر دو را بثلث ثانی باشد ثلث مضارب آن منفعت سبیده است پس در میان ارباب مضارب او و حصه ارباب باشد مستلزم اگر ارباب مضارب گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان او و تو و حصه ارباب باشد و آن کنایه بدیگری بقدر مضارب ارباب اگر وی بدیگری او نصف تمام منفعت ارباب و می بین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن مضارب ثانی را باشد نصف ثانی در میان ارباب مضارب او و حصه ارباب زیرا که مضارب آن منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو ثلث باشد مستلزم اگر ارباب مضارب گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدیسی کن برای من باشد گفت آنچه زیادتی شود در میان او و تو و حصه ارباب باشد و او را اذن کرد که مال بدیگری برای مضارب بدیسی اگر بدیگری او نصف ارباب مضارب ثانی همین کرده است پس هر دو مال او و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب آن چه سبکی انداخته و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی و دو حصه بین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه مقرر کردند و آنست سبکس را مضارب اول ضامن زیرا که نصف هر مالک را است مضارب اول و ثلث مضارب ثانی را بدیسی سبکس بر مضارب اول باشد مستلزم اگر مضارب ثلث برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب بکند و ثلث باقی را برای خود شرط ننمود جابر است پس ثلث هر مضارب را باشد و ثلث هر مالک را که غلام بدیسی باشد پس حصه غلام

[illegible]

نور المذکور فی کتابہ

بسم الله الرحمن الرحيم

غلام موقوفه را در غلام را با باشد چنانکه در بدایه است مستلزم اگر از مالک مضارب بجز مالک باشد
 بهار الحوب ملحق شد عقد مضارب با مال شش و خلاف اگر مضارب مرتد شود بهار الحوب ملحق شد و مضارب
 ثابت نماید زیرا که در کلام و محصل و تفسیر وی گفته اند ان نشد به است پس نفوذ وی در آن مضارب باقی باشد
 اما در حق مال وی او را حکمیت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق و نفوذ آن متعلق نشود پس مال
 جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه حلیه است مستلزم اگر مالک مضارب را در مضارب
 غزل کرد و غزل نمی شود تا زمانی که او را علم بغزل خود نشود پس پیش از علم بغزل جایز است مضارب که
 در مال مضارب تصرف نماید بعد از آن که علم بغزل خود شد و است که متاع را بفروشد اما در استاء و تصرف
 و آنچه نقد است در آن تصرف نماید اگر متاع نقد خلاص است اصل مال است نه از اصل مال بدیل کند زیرا که
 منصف است و غیر متعلق بود و اتحاد بین مستلزم اگر در عقد مضارب نهیم که در بعضی مال پیش از دم قرض است
 اگر در مال منفعت است تقاضا از قرض مضارب را در قرض خود زیرا که بجزیر است اگر در مال منفعت نیست
 تقاضا لازم میشود زیرا که متاع او متعلق به قرض او را در ایضا و بجزیر است مضارب که یا از برای تقاضا آن قرض
 کوپل خود میکند زیرا که مشتری بهار مالک خود ندارد اگر مالک مضارب را از جانب خود کوپل کند و همچنین کوپل
 بالبدیع اگر متاع را شخصه بقرض بغیر وقت بعد از آن موکول و از او کالات غزل کرد و کوپل تقاضا آن
 فخریت واجب نیست بلکه مالک را بر تقاضای کوپل خود میکند و همین حکم است در بیع و کلا مستلزم لا اله
 و مساکن برای تقاضا بر با متاع چهر کرده شود زیرا که ایشان با جرت عمل میکنند مساکن سید گویند که
 متاع را بر قرض پیش و می کشند مستلزم آنرا مال مضارب باک شود و از او منفعت حساب باید کرد
 و اگر منفعت بیاد می کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب این است مستلزم اگر عقد مضارب
 فسخ کردند منفعت با قسمت نموند باز بر سر عقد مضارب بستاند بعد از آن تمام مال یا بعضی آن باک
 منفعت را در کند و در باک حساب نماید اگر بجزر فسخ قبل مال در دست مضارب باشد یا نه اگر منفعت با
 قسم خود در عقد اول فسخ کرده اند که تمام یا بعضی آن باک نموند منفعت را بر بکنند و در باک حساب
 چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان فسخ قسمت بکنند و اگر بجزر نقصان شود مضارب

مستلزم اگر از مالک مضارب بجز مالک باشد
 بهار الحوب ملحق شد عقد مضارب با مال شش و خلاف اگر مضارب مرتد شود بهار الحوب ملحق شد و مضارب
 ثابت نماید زیرا که در کلام و محصل و تفسیر وی گفته اند ان نشد به است پس نفوذ وی در آن مضارب باقی باشد
 اما در حق مال وی او را حکمیت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق و نفوذ آن متعلق نشود پس مال
 جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه حلیه است مستلزم اگر مالک مضارب را در مضارب
 غزل کرد و غزل نمی شود تا زمانی که او را علم بغزل خود نشود پس پیش از علم بغزل جایز است مضارب که
 در مال مضارب تصرف نماید بعد از آن که علم بغزل خود شد و است که متاع را بفروشد اما در استاء و تصرف
 و آنچه نقد است در آن تصرف نماید اگر متاع نقد خلاص است اصل مال است نه از اصل مال بدیل کند زیرا که
 منصف است و غیر متعلق بود و اتحاد بین مستلزم اگر در عقد مضارب نهیم که در بعضی مال پیش از دم قرض است
 اگر در مال منفعت است تقاضا از قرض مضارب را در قرض خود زیرا که بجزیر است اگر در مال منفعت نیست
 تقاضا لازم میشود زیرا که متاع او متعلق به قرض او را در ایضا و بجزیر است مضارب که یا از برای تقاضا آن قرض
 کوپل خود میکند زیرا که مشتری بهار مالک خود ندارد اگر مالک مضارب را از جانب خود کوپل کند و همچنین کوپل
 بالبدیع اگر متاع را شخصه بقرض بغیر وقت بعد از آن موکول و از او کالات غزل کرد و کوپل تقاضا آن
 فخریت واجب نیست بلکه مالک را بر تقاضای کوپل خود میکند و همین حکم است در بیع و کلا مستلزم لا اله
 و مساکن برای تقاضا بر با متاع چهر کرده شود زیرا که ایشان با جرت عمل میکنند مساکن سید گویند که
 متاع را بر قرض پیش و می کشند مستلزم آنرا مال مضارب باک شود و از او منفعت حساب باید کرد
 و اگر منفعت بیاد می کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب این است مستلزم اگر عقد مضارب
 فسخ کردند منفعت با قسمت نموند باز بر سر عقد مضارب بستاند بعد از آن تمام مال یا بعضی آن باک
 منفعت را در کند و در باک حساب نماید اگر بجزر فسخ قبل مال در دست مضارب باشد یا نه اگر منفعت با
 قسم خود در عقد اول فسخ کرده اند که تمام یا بعضی آن باک نموند منفعت را بر بکنند و در باک حساب
 چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان فسخ قسمت بکنند و اگر بجزر نقصان شود مضارب

بسم الله الرحمن الرحيم

فقال له يا ابن آدم اني قد جعلتك نبياً
فقل للناس ان يرجعوا الى الله فانه قد
بغض اليهم ما كانوا يعملون فقل لهم ان
يؤمنوا بالله وحده لا شريك له
فان الله قد جعلهم لداوود خلائف
فان الله قد جعلهم لداوود خلائف
فان الله قد جعلهم لداوود خلائف

از اضماعن نباشد مگر اگر مضارب ریشه خود عمل میکند نفقه و در مال و یا ششدر نیز اگر مرخص نشود
شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دار و در اجرت بیای مال خود بدین ترتیب یک نام اعظم دارد و بنابر نفقه است
پس سفر بهای آنرا مال مضارب بدین مگر اگر مضارب سفر عمل میکند طعام و و شراب و کسوت و
اجرت خادم و او بهای اصحاب و انشی مستحق جامه و و روغن و ماییدن در جامه یک نام احتیاج باشد که
مگر بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضارب نباشد باندازه که در عرف شکار از اسراف گویند و اگر از
اندازه چیز زیاده ای کرد و اگر اضماعن شود مگر چون مضارب سفر باز در شهر خود در آید یا سفر طعام و کسوت
و جز آن باقی مانده باشد دخل مال مضارب نماید مگر اگر مضارب بیرون شهر یکم از راه سفر برای عمل
میرود و شش خانه میکند حکم شهر و در چنانکه در بازار شود امیکند و شش خانه بخواند اگر شش بیرون میباشد
حکم سفر دارد مگر اگر مضارب عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول یک نام مال خود را اندک
بعد از آن اینهمه منفعت از نفقه باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مگر اگر مضارب آن نفقه
را بجا ببرد و خشت باید که آنچه از کرایه جزان خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید بگوید که یا نفقه در زم
اقتاده است آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مگر اگر مضارب نصف مضارب
در جماعه خرید آنرا بدین فرخ و خشت بعد از آن بآن و نیز غلام خریدیش را تا که بهای غلام برابر غلام
بدین آن و نیز در دست مضارب پاک شد یا نفقه را مضارب تا وان از پیشه و زیر که یا نفقه ملک می بود
و بکین را و یا نفقه ملک تا وان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک ملک گردد پس اگر
ملک نیز او یا نفقه برابر او را سل مساحت و نیز او یا نفقه بگوید و زیر که نیز او را و او را سه ربع مضارب و او بود
و نیز او یا نفقه اگر اکنون بهای غلام تا وان اده است اما اگر این غلام را بخرید بگوید که بد و نیز او
سمن اقتاده است نیز که غلام را بد و نیز او خرید و ست یا نفقه برابر ملک شش در آن است که در دست مضارب
پاک شده بود پس اگر آن غلام را بخرید و نیز او خشت و نیز او ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک است
و سه برابر او در مضارب حساب باید کرد از آن و نیز او یا نفقه را که را سل المال است جدا باید ست
و باقی یا نفقه را که منفعت حاصل شده است در میان ملک و مضارب و حصه باید بگوید پس

في هذا الموضع
 وكذا كسوة تذكروا
 شتموا وابتعدوا
 كذا اخرجوا خادمو
 فوالى معهم عليه
 وفضل ثيابه الامون
 في موضع يتساج
 فيه اليه وضمو
 ما كان من اهل على
 الحادة ونظرة
 في مصر ومن اهل
 ١٢٢
 كما يدور وروى
 ما في كسوة
 وفيه ما اذا قديم
 الى اهل المل
 وما دون السفر
 كسوة الملطان
 اكله الى ان يفتدوه
 فما يرون ان كسوة
 الاقفا
 في كسوة
 ما يرون ان يفتدوه
 في كسوة

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۳۰۰

[illegible]

در این باب از کتاب فقهی است که در بیان وجوب و کراهت است

بسیار جایز است لقوله علیه السلام انما اهل البيت اهل البيت یعنی اهل بیت خود اهل بیت است و اهل بیت که عرض
 نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزد یکدیگر رجوع از بیرون جایز نیست مگر در شبهه الاولاد خود و لقوله علیه السلام لا
 الوهب فی شبهه الاولاد فیما یبطله ما یگوید من معتقد به حدیث چنین است نمی باید مردم را که از بیرون رجوع نمایند
 والد از بیرون که وقت جهات مال له و اولاد یکدیگر که می شود مسئله اگر میباید و زمین و موقوفات را که از بیرون
 یا و این مسئله فریب ندهد و بیست و نه که در بیرون رجوع نمایند را که زیادتی منقلد و بیست و نه از رجوع است خلاف
 زیادتی منقلد که آن مانع از رجوع نیست مثل که کثیر که میباید که آن اهل بیت از رجوع منع نمیکند مسئله اگر
 و بیست و نه جایز نیست که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع کنند مسئله
 اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 نیز اگر اجنبی عوض بیست و نه است هر چه که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 نتواند که در آن رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 دیگری رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 بیست که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 که رجوع کند لقوله علیه السلام اذ اکانتم استیثنته رحم محرم منم یرجع که از بیرون مسئله اگر میباید که در بیرون رجوع نمایند مسئله
 ساقط شود مسئله ضابطه مانع از رجوع بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است
 بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است بیست و نه است
 مسئله اگر نصف بیرون کند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق
 است و اهل بیت رجوع کند تا زمانیکه باقی عوض را در یک روز و یک اقامت زود بقایه نیمه عوض که مستحق شده
 است بنصف بیرون کند تا زمانیکه باقی عوض را در یک روز و یک اقامت زود بقایه نیمه عوض که مستحق شده
 تا زمانیکه آنرا در یک رجوع به بیرون بیاورد و آنکه در بیرون باقی عوض است برابر آنکه حق رجوع است

در این باب از کتاب فقهی است که در بیان وجوب و کراهت است

در این باب از کتاب فقهی است که در بیان وجوب و کراهت است

[illegible]

بختی میباید بود زیرا که اصل او در مالک می باشد پس از بیاد خود خارج باشد اما اگر اصل او در مالک
 بعد از او کنیز را بختی میباید و انبوه زیرا که کنیز مشغول ملک است اما پیش از آنست که مالک را که اصل او
 ملک است اینست پس مثل شتر را نباشد و همه محل را در تنفس مسئله اگر دیون خود را گفت چون فرو آید
 در قمار باشد یا گفت تو از آن بزرگشای گفت اگر نه از آن مگر من او کنی نمیدانم دیگر تر باشد یا گفت از نیم
 بزرگشای این نمیدانم زیرا باطل بود که از فی الهیانه بر که تعلیق صریح در اجازت نیست مسئله اگر گفت سرای
 مالک را که در آنم تا نوزده بای گفت نامت عمر تو چون میری از در ملک من باشد بیک جایز باشد و شرط
 باطل شود پس زنده است و یا باشد بعد از موت او و در وقت او را بود یا بر وجهی که مذکور است و کتابت و قیود
 علیه السلام من عمر عمری خود را بخرم و بخرم من بیکه که از دیگر طیفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر کنیز
 از تو بخرم این خانه من باشد اگر تو پیش از من میری یا بوی ملک را نبود زیرا که تعلیق بخرم است پس اگر
 مستلزم نظر است مالک است و در مالک البوی قبی جایز است یا که معنی قبی در مالک می است که سرای کنیز باشد
 تا نوزده باشد یعنی من نظر میکنم متواتر اسرای من بود کند پس باطل باشد بیک جایز بود
 تعلیق بیک بخرم و فصلی است مسئله صدقه حکم شده از پس خانیچه بخرم بخرم بخرم
 صدقه فی قبضه می باشد و صدقه منافع که قابل قسمت باشد در انبوه یعنی اگر صدقه و کردیم سرای
 صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی بود و صدقه صدقه کرد و او بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جاریست
 زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتابت اجاره مسئله اجاره عبارت از جمع منفعت و غیره
 است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع مباد بود آن جایز است و اجاره هر چه بود آن را در آن است
 مسئله منفعت معلوم شود بیان است آن چنانکه سرای برای سکونت بهر شش ماه اجاره کرد
 یا زمین برای زراعت بهر یک سال اجاره نمود و همچنین هر چه که معین کند جایز نباشد اما اجاره نمود
 یعنی اگر در آن معین بود قبول متواتر از ده سال جایز نباشد و آنکه قبول بعضی زیاد و بیکسال
 را و انبوه زیرا که در شرط من متجاوز اند که دعوی ملک آن بکن و در این است که آن شرط طولی باشد
 سال است پس از ده سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاد و ده سال بخرم بخرم بخرم

[illegible]

انفردت في استخراج الخبيرة و حفظ الاجابة و ان لم يكن في
فان اخبرني الخبيرة و ان لم يكن في

و بعضی از اینها را در بعضی از اینها و بعضی از اینها را در بعضی از اینها و بعضی از اینها را در بعضی از اینها

اجرت و جبه نشود و اگر آن گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طلبی را برای جتن طعام اجرت گرفت
پیش از آنکه طعام را از دیک طرف بکند مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی برای شستن تین اجرت گرفت
نزد یک لام چون بجا از شستن شستاده کند مستحق اجرت نشود و نزدیک صاحبیه از شستاده کردن تین
و بعضی از بعضی نه مستحق اجرت نشود زیرا که عمل جسد تمام شود و لام میگوید جسد مثل برشته بودن
عمل زنده است مسئله برشته قدری که عمل را در عین اثر باشد چون زگر بر و گا در که جامه باشد سینه
کاوری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین جسد کند و اگر عین اجرت جسد کرده بود فایده نزدیکی
خضالان نمیناید اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبیه چنانچه پیش از جسد منون بود و بجا جسد منون باشد
مالک بخیر است خواه قیمت غیر معمولی تعیین کند و اجرت نداده و خواه قیمت معمولی تعیین کند و اجرت بداده
پیش از عمل او را در عین اثر باشد چون مالک و گاوری که بی شسته و بی بر فیه گاوری کند تواند که
عین ابرای استیفاء اجرت جسد نماید اگر کسی که برده گر خجسته را مالک سازد تواند که برده ابرای
استیفاء اجرت جسد نماید زیرا که برده گر خجسته مشرف بر ملک باشد پس گویا که وی و از زنده کرده است و
مالک بمقابله جمل فروخته است و نزدیک لام فروخته را در عین حق جسد نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه درمی داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است تواند ملک خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی اجرت
گرفت که بلا سورت عیال او را ببرد بیاورد چون بی بلا سورت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیه را که زنده بودند ببرد او را در اجرت او بجا نماند بماند و اجرت کسیانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی اجرت گرفت که مکتوب را با توشه ابرام برود و جواب آنرا از زنده بیاورد و چون
بلا سورت زنده مرده بود مکتوب توشه باز آرد مستاجر را در نزد یک فتن اجرت جسد نشود و نزدیک لام
ابو یوسف اجرت فتن جسد و در دست کی با اتفاق چیزی جسد نشود زیرا که چون کتاب توشه را کرد
نقص عمل نمود و بدین اگر مکتوب با نجا گشته آید اجرت فتن با اتفاق جسد نشود زیرا که در بعضی
کرده است مسئله اگر کسی را بگویند اجاره گرفت و فکر نکرد آن جسد عمل خواهد کرد عمل در آن جا کند

و بعضی از اینها را در بعضی از اینها و بعضی از اینها را در بعضی از اینها و بعضی از اینها را در بعضی از اینها

والله اعلم
بما
بين
اليدين
والخلفين
والغيبين
والنفس
الطاهرة
التي
تطهر
النفوس
النجسة
والتي
تطهر
النفوس
النجسة
والتي
تطهر
النفوس
النجسة

جایز باشد اگر محکم باشد از است گرداند چون گاوری اشگر می خورسان کند فی جامع الزم مسئله اگر زن
در مدت معلوم بر آن کار کردن اینها را شاذن اجاره گرفت و است چون در اجاره تمام شود و زن شاذ
را با مالک آن تسلیم کند اگر مالک مذکور بپایان دهیم را و نهان کند و اضافی شود و اگر زن ابداً
بنادر کردن اینها را نقصان شود مالک زن تواند که بی ضایعی تاجر مالک و نهان شود اگر نقصان بی
بی ضایعی تواند که مالک شود و اگر مالک زن تبرک بنا و نهان در ازین صفت زن مالک باشد و نهان
مستاجر ابو مسئله در احکامها است پس اگر درین چهاره تره کشیده باشد چون تمام شود و نهان
وزن ابداً مالک آن تسلیم کند بخلاف اگر رعیت کشیده باشد چون تمام شود پیش از رسیدن وقت
در بر قلع آن جبر کند مسئله اگر دایه برای جاری خود و اجاره گرفت و با خود مردی را دلف کرد و اگر آن
مالک نشد نیمه قیمت از اضافی خود و دلف از است لقیل باشد یا خفیف بود زیرا که چنان سوار بر خفیف
باشد و ضرر است از عالم به سواری هر چند لقیل باشد مسئله دایه برای با معین اجاره گرفت و زیاد
از مسیبه آن بماند و دایه مالک نشد اگر طاقست زیاد از مسیبه است که زیاد از اضافی خود و اگر طاقست
زیاد از مسیبه تمام قیمت دایه اضافی خود مسئله اگر مسیبه دایه ابرو یا جام آنرا بدستی بخود کشیده دایه
شد نزدیک تمام قیمت از اضافی خود و نزدیک صاحب دایه نزدن کشیدن متعارفان نشود و در غیر
متعارفان نشود مسئله اگر دایه آن موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و از آن موضع
و دایه مالک نشد ضامن لازم آید اگر چه فتن آمدن هر دو اجاره کرده باشد لقیل بعضی اگر شخص فتن
جابه کرده است ضامن زن را که مجبور رسیدن آن موضع جاره تمام شود پس تجاوز کردن از آن
موضع ضامن لازم آید بخلاف اگر فتن آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لکن صحیح است که
ضامن زن و اگر چه خود در آن موضع سبی برده است که تجاوز از آن داخل نیست فتوی داده شود
عدم ضمان اگر ممکن است که تجاوز از آن سبب داخل باشد فتوی بضامن باید از مسئله اگر در آن زن یا
ساره گرفت و زن او را در دایه و دایه لک کرد و بخواهد مسیبه خود را بماند و در آن گوش مالک نشود
ضمین لازم آید اگر چه مثل آن باشد زن او را میکشد و دایه صاحب دایه اگر مثل آن باشد در آن گوش

والله اعلم
بما فيه
الجنة ما عديده
تقص الا ارضي
رضاها اليقاع فدون
صاحبه بركة فيكون
العباد والفرس لهذا
والارض كالشجرة
والزيتون بتركيبة ليرة
المثل سلة ان يبارك
و يستجار الدابة لا يكون
والجمل والنوب ليس

فان اطلق فلان
يركب ويحبس من
شازفا وارب او
يسين او
نقشب
اركب
فلما استخلفه
ان قد اركب اول
بفتح الحاء
كل تخلف باحلاف

خداوند دانست که این کتاب را در میان ما می گذارد و در میان ما می گذارد و در میان ما می گذارد

وَأَمَّا الْبُيُوتُ فَكَانَتْ بِهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّعًا مِمَّا فِي هَذِهِ
وَأُولَئِكَ هُنَّ الْمُتَّقَاتُ

که اجاره نمیکند چون یک ساعت که ادنی از آنست بران گذشت نسبت به آنکه در دنیا به غیر عقد اجاره نمیکند و در
ظاهر از او ایست که در شبانه تمام روز اول از آن ماه در واحد احق خمس است زیرا که اعتبار کردن آن
به بیت المال را جرم است مثلاً اگر گفت فلان سرکار زناش شاه اجاره گرفتیم بر ماه یک رقم داشته
اجاره پنجم شصت مثلاً اگر وی برای یکسال بدهد درم اجاره گرفت و است اگر چه بدهد بر ماه و اگر کرد
باشد اول مدت اجاره اگر در وقت عقد کند کوشیده است همان تمبر است اگر نه وقت عقد اول است
اجاره است پس اگر عقد اجاره در غیر ماه است و از ده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک تمام ماه
نسبی روز اعتبار کند تمام سال سه شصت و در باشد نزدیک یا بسیار اول ماه برای روز اعتبار کند
باقی یازده ماه و هر ماه معتبر باشد پس اگر در کسوم روزین الحجه اجاره گرفته است آن میانی بیست و نه
تمام شد و دوم میانی آینده سال تمام شود و اگر آن میانی بود و بیست و نه روز تمام شد و بیست و نه میانی
سال تمام کرد و حق آنست که هر حال در شش ماه میانی و سال تمام شود زیرا که در یکسال دو وعده
مسموع نیست مثلاً و است که رفتن اجرت تمام از جای اجماع مسلمانان بران بیشتر است
آن اگر چه قیاس آنست که جایز نباشد بنا بر بطلت فقهی و کذا فی حاشیه حکمی نیز و است اجرت
حجام با جهالت فقهی و بطلت بنا بر دلیل مذکور بنا بر آنکه در وصیت که بغير خبر خدا علی الصلوة و السلام چون حجام
کرد حجام را اجرت جهالت مذکور کذا فی الهدایه مسأله شصتیه را با برت عین ابطحام کسوت و شصتیه رفتن با حجام
نیز بر نزدیک نام جایز است و بقول صاحبیه ابطحام کسوت جایز نیست بنا بر جهالت جبریت و قیاس
آنکه میگوید جهالت منقسی است بنا بر غایت نیست زیرا که مردم در عادت از برای منفعت بر او لازم نیست
و است میکنند مسأله شصتیه را جایز است که وی او علی کند و مستاجر را بغير خبر که او را برای
کرد خانه خود زیرا که خانه او ملک است مسأله شصتیه را باین زوج نفیس خود را اجاره نداده است
و نگاه زوج در مردم ظاهر است و وی نیز نکاح گواهان دارد و جایز است و اما که عقد اجاره را فسخ کند یا حق
وی محفوظ ماند اما نکاح او باقر شصتیه در علوم شده است و تواند که نسخ کند زیرا که عقد اجاره
نهفته است و قول زن در حق مستاجر قبول نیست مسأله شصتیه را باین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين

و ان پس از آنکه در این زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دو بار قله ای کند اگر

مقتدر و هیچ کس نیست مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دو بار قله ای کند اگر
 عداوت کند و بار قله ای کرده زمین را مالک نیست و در این اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره شخصی
 حق نیست منفعت آن هر کس از او عاقد رست که آن مالک نیست است اگر این امر نیست زمین بی دو
 قله ای کردن کشت است و اگر در اجاره هیچ شیء نباشد بشرط آنکه مقتضی آنست که اگر زمین دو بار قله ای
 کند کشت می برد پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره از آن زمین بی مانده نیز اجاره جایز باشد اگر
 بعد از آن اجاره از قله ای زمین می ماند اجاره فاسد شود مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
 در آن زمین جوی کلان بکند یا بکشد از اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره زمین
 باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود و آن مالک نیست است خلاف جوی خور در اجاره
 در آن جایز نیست زیرا که بعد از انقضای آن زمین نمیماند مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت که در آن
 زمین راعی کند بشرط آنکه در اجاره آن زمین دیگر کسی نیست یا بجهت موهب راعی نماید زیرا که مسلم
 اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی و ابو ذریر که منافع نزدیک به غیر اعیان است نزدیک است و آن
 جنس سید را هم است مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قله ای کرده یا آب جاری در آن زمین
 کند و ابو ذریر که عقد اجاره مقتضی آنست که هر کس از زمین بی را اجاره گرفت و در آن راعی نکند
 یا چیزی که در آن راعی کند که کول ساخت موهب میگفته است که هر چه جوی در آن زمین راعی کند اجاره
 فاسد شود و بنا بر جهات منفعت یا هر چه پس از آن زمین راعی نکند و مدت اجاره تمام شود اجاره صحیح
 شود و شکی واجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرفع شده است بقول محمد اجاره صحیح نباشد
 و هو القیاس مسلم که اگر مردی شتر را تا که بدو هم اجاره گرفت و چیزی را که بکند و اگر بدو و آنچه بدو
 بدان بار نهد و چون شتر در راه ناک شود همان زمین نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد است
 پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر کسی سیدی واجب شود زیرا که جهالت مرفع شده است و آنکه نیست
 مسلم که اگر در اجاره زمین بی سید که در راعی در اجاره بار بگذارد و اگر بار بگذارد و اگر بار بگذارد
 را قهرین اجاره صحیح است و آنچه شد قهری برای دفع فساد اجاره و نقض کتاب است و اجاره صحیح است

و ان پس از آنکه در این زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دو بار قله ای کند اگر
 عداوت کند و بار قله ای کرده زمین را مالک نیست و در این اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره شخصی
 حق نیست منفعت آن هر کس از او عاقد رست که آن مالک نیست است اگر این امر نیست زمین بی دو
 قله ای کردن کشت است و اگر در اجاره هیچ شیء نباشد بشرط آنکه مقتضی آنست که اگر زمین دو بار قله ای
 کند کشت می برد پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره از آن زمین بی مانده نیز اجاره جایز باشد اگر
 بعد از آن اجاره از قله ای زمین می ماند اجاره فاسد شود مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
 در آن زمین جوی کلان بکند یا بکشد از اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره زمین
 باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود و آن مالک نیست است خلاف جوی خور در اجاره
 در آن جایز نیست زیرا که بعد از انقضای آن زمین نمیماند مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت که در آن
 زمین راعی کند بشرط آنکه در اجاره آن زمین دیگر کسی نیست یا بجهت موهب راعی نماید زیرا که مسلم
 اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی و ابو ذریر که منافع نزدیک به غیر اعیان است نزدیک است و آن
 جنس سید را هم است مسلم که اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قله ای کرده یا آب جاری در آن زمین
 کند و ابو ذریر که عقد اجاره مقتضی آنست که هر کس از زمین بی را اجاره گرفت و در آن راعی نکند
 یا چیزی که در آن راعی کند که کول ساخت موهب میگفته است که هر چه جوی در آن زمین راعی کند اجاره
 فاسد شود و بنا بر جهات منفعت یا هر چه پس از آن زمین راعی نکند و مدت اجاره تمام شود اجاره صحیح
 شود و شکی واجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرفع شده است بقول محمد اجاره صحیح نباشد
 و هو القیاس مسلم که اگر مردی شتر را تا که بدو هم اجاره گرفت و چیزی را که بکند و اگر بدو و آنچه بدو
 بدان بار نهد و چون شتر در راه ناک شود همان زمین نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد است
 پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر کسی سیدی واجب شود زیرا که جهالت مرفع شده است و آنکه نیست
 مسلم که اگر در اجاره زمین بی سید که در راعی در اجاره بار بگذارد و اگر بار بگذارد و اگر بار بگذارد
 را قهرین اجاره صحیح است و آنچه شد قهری برای دفع فساد اجاره و نقض کتاب است و اجاره صحیح است

و ان پس از آنکه در این زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دو بار قله ای کند اگر

اجیر شد و باین خاطر کسی است که برای کسی عمل کند و در کار خود و در کار دیگر و در کار
 تا عمل تمام نکند متعلق اجیر نشود بلکه تمام در دست اجیر شد که نزدیک تمام امانت او پس اگر در وقت
 او بپایان شود همان لازم نیاید و قبول صاحبیه همان لازم آید که اگر بپایان نشود یا بشود یا بشود یا بشود
 که منفعتی در دست باقی است که بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 بجز نزد یک صاحبیه ضامن نباشد و اگر چه در محافظت تقصیر کرده باشد چنانکه ضامن شود و امانتی که با جری باشد
 زیرا که منفعت آن بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 بی اجیر باشد لیکن اگر در وقت چنان ضامن شود که در وقت چنان ضامن شود و یا در زمانه
 بعضی ضامن نشود بلکه چون همان وقت چنان ضامن شود که در وقت چنان ضامن شود و یا در زمانه
 امانت بی اجیر نباشد بلکه چون همان وقت چنان ضامن شود که در وقت چنان ضامن شود و یا در زمانه
 و بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 امانت ضرر و امانت ضامن نشود و بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 که عمل غیر صحیح و متعارف نباشد که بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 یا مقدار معلوم در آن متعارف نباشد که بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 گشته غرق نشود لیکن بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 ضامن لازم آید مگر ضامن آدمی که در آن گشته غرق نشده باشد یا از آنجمله افتاده باشد یا در زمانه
 آدمی جنایت است نه بجهت از آن جهت است که ضامن آدمی بر عاقله است زیرا که ضامن جنایت است ضامن
 بر عاقله واجب نیست و بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 یا بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 کرده است ضامن لازم آید اگر چه بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 از جمله بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه
 مکان بپایان نرسیده و یا در زمانه گذشت و یا در زمانه آید و یا در زمانه

[illegible]

فارسیدارم
محمی خان غلام
دایم و دارم
خمسین
بن
تقدیر دارم
ابوعلی دارم
محمی دارم
الذی دارم
سید دارم
محمی دارم
محمی دارم

[illegible]

بنده کی رد بکند اما اگر بدو را هم باید نایز که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جانیه را بنده زیر که را هم و
و جانیه بنده است بنده که اگر بدی بنده خود را بصدقه مکاتب کرد بدان شهر که یک بنده غیر عین
بوی رد بکند و او بنده زیر که بدل کتابت جانیه جهالت قیمت بنده غیر عین معلوم میماند اما اگر بنده غیر
شهر که در و او باشد در حاشیه چلی می آر که در دیگر مکاتب ابو یوسف کتابت جانیه است صدقه مکاتب
مکاتب تجریت بنده میانه قیمت است کنند هر چه بنده میانه قیمت باشد را قاطع شود آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد و مستلک اگر مسلمان بنده خود را بر خر یا غیره مکاتب و کتابت شود بنده آزاد گردد
و ظاهر الرقایست اگر کسی را او انقدر قیمت خود سعی نماید و قبول نام اگر بوی مسلم بنده خود را
گفته است فیکه خر یا غیره را او اندوی آزاد باشی چون او اگر آزاد شود و قبول نام ابو یوسف اگر او اگر
عین مسمی که خر و غیره را آزاد شود و چنانکه آزادی شود با دای قیمت خود قبول نام و اگر آزاد شود
و اگر با دای قیمت خود بیک مسلم باشد فخال خر منوع است پس قیمت بنده را استقام خر خود شود
اگر کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم کنند اگر زیاد باشد بر می بیفزاید چنانکه مردی بنده
خود را بنده در مکاتب نمود بدان شهر که بنده در خدمت باشد کتابت فاسد شود قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از بنده در مکاتب باشد از مسمی نقصان کنند اگر زیاد باشد بر می نیایند تا یک مسلم اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیره بنده را چون بنده یا سپید را و اگر در شهر یا بنده را بیک از نو
چون تری یا بنده می و از نصف چون اعلی یا دانی ناکو زد کتابت و ابو و در سطح یا قیمت مسلمان
کرد و زیر که در اصل است آن معلوم نشود مگر قیمت پس قیمت نیز آن شده پس این قیمت قصه باشد
و در حاشیه دمسلم که اگر کافری بنده خود را اگر کافر است بدین شهر مکاتب و جانیه بود و اگر کفری از غیر
مسلمان شد برای مالک قیمت خر لازم گردد و اگر مولی از خر و غیره بنده را آزاد شود و اگر کافر شود و اگر کافر
خر بود و فدا نکند واجب قیمت خر است یا ب نصرت اسکا و قیمت مسلمان است که مکاتب بنده
و غیره بنده بسفر رود و اگر چه مولی شهر که در باشد از شهر بدین بنده زیر که این شهر را مخالف قیمت باشد
و بان شهر را عقد کتابت فاسد می شود مسلم اگر مکاتب کند بنده را بیک بنده و بیک بنده خود را

الماء بغيره فيمنع الماء عن النار

اول در بیان این که هر دو عقد مال حاصل میشود و قبول عام زود امام ششمی عقد کتابت

مکاتب گردانده و با شش زیر که باین هر دو عقد مال حاصل میشود و قبول عام زود امام ششمی عقد کتابت
جایز نیست زیرا که تلمع متعلق است مکاتب اهل آن نیست مگر گوئیم فاده مال متعلق است مکاتب مختص
بسی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت بعد از متعلق مکاتب اهل او و انموذی را در مکاتب اهل
بیشتر اگر پیش از متعلق اول و انموذی است مگر مولی او را باشد مکاتب جایز نیست که زن بخواند
باذن مگر خود جایز نیست که چیز را یکسے بخشد اگر چه زن باشد یا تصدق کند بکراندکی و جایز نیست که ضامن
یکسے قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه مال باشد زیرا که آزاد کردن مال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده فروخته و شش زیر که فی تحقیق اعتناق مال است روایت
که بجز بنده خود زن بخواند زیرا که درین توافق است بنا بر این تعالی در غیر نفقه زن مکاتب جایز نیست
در بنده آن صغیر نیز مکاتب است یعنی تهرنی که مکاتب در بنده خود جایز است ایشان را در بنده گان قرار
صغیر و است یا بجز ویر جایز نیست ایشان این نیز روایتی که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را
که آن تهرنی بر صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر مالک است
و حتماً بنده او را مال فرخستن بنده او را بدستان مالک بنده بنده او را باذن و مضارب شریک
عنان یا مفا و فده که ایشان را جایز نیست که در ترویج و خزان چون مکاتب تصرف نمایند حاصل از مکاتب
مسئله اگر مکاتب بپایدار یا در خود را بزرگ چون او مکاتب کرد و اگر بزرگ قریب بود که با و قرا
ولادت ندارد و نزد یک امام مکاتب گردد و نزد یک صاحبی گردی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بزرگترین و از او میگرد و و امام میگوید مکاتب است مکاتب است مکاتب است مکاتب است مکاتب است مکاتب است
مکاتبی است زیرا که قادر بر مکاتب است بفرقه در قرابت مکاتب است در غیر آن مگر آنکه خداوند و سعت
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد فرزند یک امام جایز است که او را بفروشد اگر با ولد فریده
جایز نیست و نزد یک صاحبی جایز نیست اگر چه بی ولد حسریده باشد برادر حسرتی امام له
روایت امام میگوید قیاس منتفی است که بیع و سیار بود اگر چه با ولد باشد لیکن اگر با و بی است
تجیه بیع و بی جایز نیست لقوله علی السلام اعتقوا اولاد ابا صالت ثابت نیست که بیع و بی جایز است

اول در بیان این که هر دو عقد مال حاصل میشود و قبول عام زود امام ششمی عقد کتابت
جایز نیست زیرا که تلمع متعلق است مکاتب اهل آن نیست مگر گوئیم فاده مال متعلق است مکاتب مختص
بسی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت بعد از متعلق مکاتب اهل او و انموذی را در مکاتب اهل
بیشتر اگر پیش از متعلق اول و انموذی است مگر مولی او را باشد مکاتب جایز نیست که زن بخواند
باذن مگر خود جایز نیست که چیز را یکسے بخشد اگر چه زن باشد یا تصدق کند بکراندکی و جایز نیست که ضامن
یکسے قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه مال باشد زیرا که آزاد کردن مال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده فروخته و شش زیر که فی تحقیق اعتناق مال است روایت
که بجز بنده خود زن بخواند زیرا که درین توافق است بنا بر این تعالی در غیر نفقه زن مکاتب جایز نیست
در بنده آن صغیر نیز مکاتب است یعنی تهرنی که مکاتب در بنده خود جایز است ایشان را در بنده گان قرار
صغیر و است یا بجز ویر جایز نیست ایشان این نیز روایتی که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را
که آن تهرنی بر صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر مالک است
و حتماً بنده او را مال فرخستن بنده او را بدستان مالک بنده بنده او را باذن و مضارب شریک
عنان یا مفا و فده که ایشان را جایز نیست که در ترویج و خزان چون مکاتب تصرف نمایند حاصل از مکاتب
مسئله اگر مکاتب بپایدار یا در خود را بزرگ چون او مکاتب کرد و اگر بزرگ قریب بود که با و قرا
ولادت ندارد و نزد یک امام مکاتب گردد و نزد یک صاحبی گردی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بزرگترین و از او میگرد و و امام میگوید مکاتب است مکاتب است مکاتب است مکاتب است مکاتب است
مکاتبی است زیرا که قادر بر مکاتب است بفرقه در قرابت مکاتب است در غیر آن مگر آنکه خداوند و سعت
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد فرزند یک امام جایز است که او را بفروشد اگر با ولد فریده
جایز نیست و نزد یک صاحبی جایز نیست اگر چه بی ولد حسریده باشد برادر حسرتی امام له
روایت امام میگوید قیاس منتفی است که بیع و سیار بود اگر چه با ولد باشد لیکن اگر با و بی است
تجیه بیع و بی جایز نیست لقوله علی السلام اعتقوا اولاد ابا صالت ثابت نیست که بیع و بی جایز است

اول در بیان این که هر دو عقد مال حاصل میشود و قبول عام زود امام ششمی عقد کتابت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
والمؤمنين الذين هم خير خلق الله
أجمعين

در پانصد و ازان بخش نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزد یک امام آن پانصد و ازان بخش
را باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله گفتنی شریک را هر دو
شریک باشد و کتاب کرده بعد از آن که یک نفر زند آورده یکی از دو شریک گفت این نفر را از من است
بعد از آن نفر زند دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و گفتن از ادای بدل کتابت عاجزانه بود
امام مدعی فرزندان اول را ام و دلگردد و نمیه قیمت آن ثانیه یا نمیه نفر مرد و چه جیب شود و شریک دوم
عقرا گفتن که اول نمیت و دلگردد و نمیه قیمت آن ثانیه یا نمیه نفر مرد و چه جیب شود و شریک دوم
کرده است قیمت ثانیه اما اگر در دو بقول امام ابو یوسف مدعی اول نمیه قیمت از او گرفته و بقول
است بر مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقرا آن لازم گردد و دلگردد آن قیمت از او نشود و بقول
امام محمد آنچه از نمیه قیمت نمیه باقی از بدل کتابت کسر باشد مدعی اول آن را بر آ مدعی ثانی ضامن شود
و بر ثانی تمام عقرا لازم آید و بقیمیت از او باشد و نسب و دلگردد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود و دلگردد ثانی الدار بر هر یک پیش از عجز گفتن که از بدل کتابت عقرا بکنیز که کرده است
رد ابو یوسف اگر بکنیز که مرا کتبه و دو شریک دلگردد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم را
در هر ساخت بعد از آن که یک نفر از ادای کتابت عاجز آمدند بر شریک دوم باطل گردد و گفتن که ام و
شریک اول شود و نسب و دلگردد باشد بر آ شریک دوم نمیه عقرا گفتن که او نمیه قیمت آن را ضامن
شود و مسئله اگر دو شریک که یک شریک را کتابت کرده بعد از آن یکی از او نمود و گفتن که از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگه است قیمت آن را بر آ شریک خود ضامن شود
عقرا از آن که بکنیز که بان رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع کند مسئله اگر به شریک را سیکه
از دو شریک در هر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگه است اول بخیار باشد خواه
از او کند خواه سعایت بکنند خواه ثانی را او نمیه قیمت مدعی ضامن بگیرد بلکه قیمت مدعی دو
از قیمت بنده است و اگر اول از او نمود بعد از آن شریک دیگر در هر ساخت ثانی را بخیار است
از او کند با سعایت بکنند اول فقیر باشد با تو نگه بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدعی کرد و دیگری تو را

کتابت بعد از آن که یک نفر از ادای کتابت عاجز آمدند بر شریک دوم باطل گردد و گفتن که ام و شریک اول شود و نسب و دلگردد باشد بر آ شریک دوم نمیه عقرا گفتن که او نمیه قیمت آن را ضامن شود و مسئله اگر دو شریک که یک شریک را کتابت کرده بعد از آن یکی از او نمود و گفتن که از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگه است قیمت آن را بر آ شریک خود ضامن شود عقرا از آن که بکنیز که بان رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع کند مسئله اگر به شریک را سیکه از دو شریک در هر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگه است اول بخیار باشد خواه از او کند خواه سعایت بکنند خواه ثانی را او نمیه قیمت مدعی ضامن بگیرد بلکه قیمت مدعی دو از قیمت بنده است و اگر اول از او نمود بعد از آن شریک دیگر در هر ساخت ثانی را بخیار است از او کند با سعایت بکنند اول فقیر باشد با تو نگه بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدعی کرد و دیگری تو را

فقه
کتابت بعد از آن که یک نفر از ادای کتابت عاجز آمدند بر شریک دوم باطل گردد و گفتن که ام و شریک اول شود و نسب و دلگردد باشد بر آ شریک دوم نمیه عقرا گفتن که او نمیه قیمت آن را ضامن شود و مسئله اگر دو شریک که یک شریک را کتابت کرده بعد از آن یکی از او نمود و گفتن که از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگه است قیمت آن را بر آ شریک خود ضامن شود عقرا از آن که بکنیز که بان رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع کند مسئله اگر به شریک را سیکه از دو شریک در هر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگه است اول بخیار باشد خواه از او کند خواه سعایت بکنند خواه ثانی را او نمیه قیمت مدعی ضامن بگیرد بلکه قیمت مدعی دو از قیمت بنده است و اگر اول از او نمود بعد از آن شریک دیگر در هر ساخت ثانی را بخیار است از او کند با سعایت بکنند اول فقیر باشد با تو نگه بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدعی کرد و دیگری تو را

قریب است که این کتابت الکفایت کرده و فریاد خیانت کرده فاضل بر عاقله و او علم بایش خیانت او
 نمود این حکم عجز مکتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم نهانی کتابت نیست اما اگر قوم ما در قیوم
 و دلا در این خصوص متکلف و فاضل حکم و بر وی قوم ما در و این حکم عجز کتابت خود ریخته و این
 فرزند مولی ما شد معلوم شد که پدر غیبه مرد است و عقد کتابت نسخ شده است مسئله اگر کتابت
 زکوة را از صاحب گرفته بودی خود و بدل کتابت او انایه بخیر بود اگر چه در حق بدای غایب شود
 آن مال تمام باشد اگر چه بی بود زیرا که کتابت مضر زکوة است و حق آنرا در عوض حق گرفته است
 اگر غیبه خیانت کرد و پیش آنکه مولی اعلم بخانت او شود مولی در کتابت ساخت و بنده از بدل
 کتابت عاجز آمد مولی بخیر باشد خواه بنده ابولی خیانت بد خواه ایش خیانت او انایه و نیز اگر کتابت
 خیانت کرد و پیش آنکه فاضل بایش خیانت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
 ادای ایش بخیر باشد و اگر فاضل بایش خیانت او حکم نمود بعد از آن کتابت از بدل کتابت
 آمد و بدل ایش او را بفروشت زیرا که ایش خیانت بخل فاضل فرمودی من شده است مسئله اگر
 مولی مکتب بر عقد کتابت فسخ نشود مکتب بدل کتابت ایش بقیه مولی بدای غایب و اگر کسی
 و از آن آزاد کرد و این بود اگر غیبه آزاد کرد بی بدای او شود کتابت لا مفسد را و این بود اگر
 است که آدمی از این سبب کتابت یا سبب مولات مستحق شود آن بدای غایب است و لا غنا و دلا
 مولات مسئله اگر مولی بنده آزاد کرد یا بنده سبب کتابت یا سبب سبب یا سبب یا سبب
 خود را و باشد دلا و می مولی اباشد اگر چه شرط کرده باشد که دلا و مولی اباشد زیرا که این
 شرط مخالف مقتضای عقد است صورت بدیر و سبب دلا و خیانت که مولی مرتد شده اگر چه با حق شود و فاضل
 بتقی بدیر او بتقی نام دلا و حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان باشد باز بدیر نام باید بدیر نام
 و اید مرد باشد دلا و مولی اباشد مسئله اگر غلام مرد که کنیز یکید انکاح کرد و بدای غایب از خود
 از آن در که از شما آن کنیز که اید لا فرزند فرزید باشد اگر چه بدیر آزاد شده باشد و اگر
 ای تو این حکم از شما اید لا فرزند مولی کنیز بود و مولی بدای غایب و اگر دلا و غایب

کتابت الکفایت کرده و فریاد خیانت کرده فاضل بر عاقله و او علم بایش خیانت او
 نمود این حکم عجز مکتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم نهانی کتابت نیست اما اگر قوم ما در قیوم
 و دلا در این خصوص متکلف و فاضل حکم و بر وی قوم ما در و این حکم عجز کتابت خود ریخته و این
 فرزند مولی ما شد معلوم شد که پدر غیبه مرد است و عقد کتابت نسخ شده است مسئله اگر کتابت
 زکوة را از صاحب گرفته بودی خود و بدل کتابت او انایه بخیر بود اگر چه در حق بدای غایب شود
 آن مال تمام باشد اگر چه بی بود زیرا که کتابت مضر زکوة است و حق آنرا در عوض حق گرفته است
 اگر غیبه خیانت کرد و پیش آنکه مولی اعلم بخانت او شود مولی در کتابت ساخت و بنده از بدل
 کتابت عاجز آمد مولی بخیر باشد خواه بنده ابولی خیانت بد خواه ایش خیانت او انایه و نیز اگر کتابت
 خیانت کرد و پیش آنکه فاضل بایش خیانت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
 ادای ایش بخیر باشد و اگر فاضل بایش خیانت او حکم نمود بعد از آن کتابت از بدل کتابت
 آمد و بدل ایش او را بفروشت زیرا که ایش خیانت بخل فاضل فرمودی من شده است مسئله اگر
 مولی مکتب بر عقد کتابت فسخ نشود مکتب بدل کتابت ایش بقیه مولی بدای غایب و اگر کسی
 و از آن آزاد کرد و این بود اگر غیبه آزاد کرد بی بدای او شود کتابت لا مفسد را و این بود اگر
 است که آدمی از این سبب کتابت یا سبب مولات مستحق شود آن بدای غایب است و لا غنا و دلا
 مولات مسئله اگر مولی بنده آزاد کرد یا بنده سبب کتابت یا سبب سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 خود را و باشد دلا و می مولی اباشد اگر چه شرط کرده باشد که دلا و مولی اباشد زیرا که این
 شرط مخالف مقتضای عقد است صورت بدیر و سبب دلا و خیانت که مولی مرتد شده اگر چه با حق شود و فاضل
 بتقی بدیر او بتقی نام دلا و حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان باشد باز بدیر نام باید بدیر نام
 و اید مرد باشد دلا و مولی اباشد مسئله اگر غلام مرد که کنیز یکید انکاح کرد و بدای غایب از خود
 از آن در که از شما آن کنیز که اید لا فرزند فرزید باشد اگر چه بدیر آزاد شده باشد و اگر
 ای تو این حکم از شما اید لا فرزند مولی کنیز بود و مولی بدای غایب و اگر دلا و غایب

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آن که در افعال حرام مجتنب باشد چنانچه بالا آمد و شده است مسئله اگر از داد عاقل مانع نیست باشد
 یا ناسق باشد یا قرضدار باشد نزد یک امام جایز نیست که بسبب راجح سازند یا ناسق و یا قرض او
 و یا راجح بکند بخلاف صلیب و امام شافعی که نزد یک شیخ بسبب راجح سازند که مبالغه است بوجه
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل و حج می کنند و نیز نزد یک شیخ اگر قرضداران مفلس بر مفلس
 بجز کنند قاضی بر جروی حکم کند و او را از بیع و اقراض منع نماید و نزد یک صاحبیه امام شافعی
 بجز فاسق برای جروی را باشد و در حاشیه چلی از منفی ثقلین نقل میکند که نزد یک صاحبیه
 بر ناسق و این است مسئله امام عظیم بر کس مجربیدار و یکی منفی حاجن اگر مردم اجلبا آنور و در
 دین ایشان حال ندارد و دوم طبیب جالب که در این مردم نسا و انگیز و سیوم مکاری مفلس و او به
 ندارد و بام مردم اجازه کند که اگر از ایشان قرض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب ابرار
 رفیقان باز نماند مسئله اگر کوک مانع شده و رشیدان و نزد یک امام تا آنکه است و چنان شود
 و یا با تسلیم نکنند چون بیت و چنانچه شود مال اداری بوی رسانند زیرا که در نیت ممکن است که وی
 پدر کلان شود و بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در نیت
 ممکن است که از د فرزند شود و باز در نیت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
 درین زمان ظاهر است که رشید پیدا خواهد کرد پس منظره رشیدان را داده مال سابوی سپارند اگر چه
 رشید پیدا کرده باشد اما اگر پیش از نیت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و یا باشد چنانچه
 صاحبیه که نزد یک شیخ رو این است زیرا که اگر و یا باشد پس در منع مال از وفایه نبود و امی گویم
 منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفایه است پس منع مال از منع بخشش باشد
 مسئله اگر از او دیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب پس او بکند
 قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر حال او در اهرام باشد و قرض
 بر روی نیز در اهرام است قاضی تواند که بی امر او قرضداران می او نماید و اگر مال در اهرام است قرض
 و نماید و اهرام برای ادائی نامیز بفروشد و در عکس این فرامیز برای ادای دهرام بفروشد زیرا که

و آن که در افعال حرام مجتنب باشد چنانچه بالا آمد و شده است مسئله اگر از داد عاقل مانع نیست باشد
 یا ناسق باشد یا قرضدار باشد نزد یک امام جایز نیست که بسبب راجح سازند یا ناسق و یا قرض او
 و یا راجح بکند بخلاف صلیب و امام شافعی که نزد یک شیخ بسبب راجح سازند که مبالغه است بوجه
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل و حج می کنند و نیز نزد یک شیخ اگر قرضداران مفلس بر مفلس
 بجز کنند قاضی بر جروی حکم کند و او را از بیع و اقراض منع نماید و نزد یک صاحبیه امام شافعی
 بجز فاسق برای جروی را باشد و در حاشیه چلی از منفی ثقلین نقل میکند که نزد یک صاحبیه
 بر ناسق و این است مسئله امام عظیم بر کس مجربیدار و یکی منفی حاجن اگر مردم اجلبا آنور و در
 دین ایشان حال ندارد و دوم طبیب جالب که در این مردم نسا و انگیز و سیوم مکاری مفلس و او به
 ندارد و بام مردم اجازه کند که اگر از ایشان قرض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب ابرار
 رفیقان باز نماند مسئله اگر کوک مانع شده و رشیدان و نزد یک امام تا آنکه است و چنان شود
 و یا با تسلیم نکنند چون بیت و چنانچه شود مال اداری بوی رسانند زیرا که در نیت ممکن است که وی
 پدر کلان شود و بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در نیت
 ممکن است که از د فرزند شود و باز در نیت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
 درین زمان ظاهر است که رشید پیدا خواهد کرد پس منظره رشیدان را داده مال سابوی سپارند اگر چه
 رشید پیدا کرده باشد اما اگر پیش از نیت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و یا باشد چنانچه
 صاحبیه که نزد یک شیخ رو این است زیرا که اگر و یا باشد پس در منع مال از وفایه نبود و امی گویم
 منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفایه است پس منع مال از منع بخشش باشد
 مسئله اگر از او دیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب پس او بکند
 قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر حال او در اهرام باشد و قرض
 بر روی نیز در اهرام است قاضی تواند که بی امر او قرضداران می او نماید و اگر مال در اهرام است قرض
 و نماید و اهرام برای ادائی نامیز بفروشد و در عکس این فرامیز برای ادای دهرام بفروشد زیرا که

و آن که در افعال حرام مجتنب باشد چنانچه بالا آمد و شده است مسئله اگر از داد عاقل مانع نیست باشد
 یا ناسق باشد یا قرضدار باشد نزد یک امام جایز نیست که بسبب راجح سازند یا ناسق و یا قرض او
 و یا راجح بکند بخلاف صلیب و امام شافعی که نزد یک شیخ بسبب راجح سازند که مبالغه است بوجه
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل و حج می کنند و نیز نزد یک شیخ اگر قرضداران مفلس بر مفلس
 بجز کنند قاضی بر جروی حکم کند و او را از بیع و اقراض منع نماید و نزد یک صاحبیه امام شافعی
 بجز فاسق برای جروی را باشد و در حاشیه چلی از منفی ثقلین نقل میکند که نزد یک صاحبیه
 بر ناسق و این است مسئله امام عظیم بر کس مجربیدار و یکی منفی حاجن اگر مردم اجلبا آنور و در
 دین ایشان حال ندارد و دوم طبیب جالب که در این مردم نسا و انگیز و سیوم مکاری مفلس و او به
 ندارد و بام مردم اجازه کند که اگر از ایشان قرض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب ابرار
 رفیقان باز نماند مسئله اگر کوک مانع شده و رشیدان و نزد یک امام تا آنکه است و چنان شود
 و یا با تسلیم نکنند چون بیت و چنانچه شود مال اداری بوی رسانند زیرا که در نیت ممکن است که وی
 پدر کلان شود و بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در نیت
 ممکن است که از د فرزند شود و باز در نیت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
 درین زمان ظاهر است که رشید پیدا خواهد کرد پس منظره رشیدان را داده مال سابوی سپارند اگر چه
 رشید پیدا کرده باشد اما اگر پیش از نیت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و یا باشد چنانچه
 صاحبیه که نزد یک شیخ رو این است زیرا که اگر و یا باشد پس در منع مال از وفایه نبود و امی گویم
 منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفایه است پس منع مال از منع بخشش باشد
 مسئله اگر از او دیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب پس او بکند
 قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر حال او در اهرام باشد و قرض
 بر روی نیز در اهرام است قاضی تواند که بی امر او قرضداران می او نماید و اگر مال در اهرام است قرض
 و نماید و اهرام برای ادائی نامیز بفروشد و در عکس این فرامیز برای ادای دهرام بفروشد زیرا که

[illegible][illegible]

[illegible]

نفوت موجود دای گویم دام در حق مولی ظاهر شده است پس برای دفع ضرر از مردم بنده ازون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون آید داشته شود از اذن گرفته است و قبض نمودن
است از برای ادای وام ماذون از مولی نیست از مسئله چون بهای اذن را در کتب از انقضای
موافق به هم نشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود و خدایان از و طلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را ماذون کرد و بانگه همراه ده مردم بوی رساند چون بر بنده ام مردم همبست نمود و آنچه بنده
در همراه حاصل کند ده مردم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم نشان قسمت نموده اینکندانی
الچلیه مسئله اگر بنده ماذون گرخت مجبور گردد و بقول شافعی مجبور گردد و زیر اذن آتی صحیح است یا مسکوم
و لای مجبور است زیرا که چون بنده از مولی گرخت از وی کردن شی خود و مولی با سقا حق خود که
مجبور است راضی نماید و اما اگر بعد از آن شخص اذن هیچ بکند دلالت بحرفوت نمودن بنده ماذون باشد مسئله
اگر وی بدو یا بمنزله خلق شد یا مرده شده یا جرب ملحق گشت اذن او مجبور گردد و مسئله اگر وی بدو
خود را مجبور ساخت و بدو را علم بخود شد مجبور گردد و زانی که از برای اذن او نشود تا مردم فریخته
مسئله اگر کنیز ماذون از مولی خود فرزند او مجبور گردد پس اگر بر بنده می باشد مالک بقیمت کنیز
از اخصا من شود و بقول امام زعفران مجبور گردد و زیر اذن می جایز است مامی گویم دستار و دستار و دستار
اذن باطل شود زیرا که ظاهر نیست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بر او بر آید و مردم معاطله بکند اما با
صیغ دلالت نمیند مسئله اگر مولی کنیز را دهنده خود را بر کرد کنیز مجبور گردد و مولی قیمت از برای او
وام نمائند و مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را مجبور کرد و نزدیک امام چون بنده یا بنده در وی است
او را کند که از خلائی امانت است یا از مردمی بغصب گشته ام یا او را کند که از خلائی امانت بر سرش ام است
اترادی صحیح بود پس دای آن یا بنده در وی است لازم گردد که از انهم من لبر ان بقول صاحب اقرار او صحیح
زیرا که صحیح اقرار اذن بود چون اذن مانند اقرار ازل شد امام می گوید صحیح اقرار پیدا است و
باقی است مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آن را
مالک اگر بنده او را که اگر سببی است آزاد کند آزاد گردد و بقول صاحبیه مالک مال او شود و بنده او را

سید محمد علی خان صاحب

محمد امانه وعمره اربعون سنة
 فطلبنا ما لم نكتشفه من
 برقية عظيمه ان
 يدركه الحوسه
 ثمة وما في يد من كبر
 بالخصه
 نزل الدين اذ اراد
 بتمهدها
 الطالبيه
 عظمه
 من الاستدراك

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

[illegible]

بشارت معین می شود و یک طریقی است و در احلالی است بقدر تصدیق کند و بقول امام ابو حنیفه
 تصدیق نکند یعنی تصدیق آن واجب نیست زیرا که نزدیک و ضلالتی و اگر بشارت معین نباشد
 و ایام و نامیرگی تصدیق بشارت کرده چون در تصدیق نموده است معین ضلالتی اما اگر
 بسوی آن کرد و تصدیق در غیر آن نموده است یا بشارت است و غیر آن کرد و تصدیق در آن و بشارت
 عقد کرد و تصدیق در آن خود چنانکه گفتیم باز در هر دو حال و بشارت یا تصدیق یا در هر دو
 این صورتها یا در احلالی است و تصدیق آن بیست و یک فصل در خصوص آن است
 معین بشارت و تصدیق آن است و تصدیق آن بیست و یک فصل در خصوص آن است
 در آن آن لازم آید که پیش از ادای ضمان تصدیق در آن ضلالتی چنانکه گفته شد و تصدیق در آن
 بشارت یا بر آن نموده است و تصدیق در آن بشارت یا بر آن تصدیق کرده است یا
 از من معصوب آید و تصدیق در آن بشارت یا بر آن تصدیق کرده است یا
 از آن منقطع کرد و در آن معین باقی است و فعل غاصب اعتبار نیست زیرا که فعل او منقطع است
 پس سبب مالک نباشد مگر گوئیم حق مالک امن چه مالک کرده است پس معصوم را مالک شود و
 صفت مقوم را احداث نموده است اما اگر از آن بشارت یا بر آن تصدیق کرده است یا
 نزدیک امام مالک آن اهل نشود زیرا که هم آن گرفته است و در کردن آن باقی است و ثبوت آن
 زائل نگشته است و بقول صاحب بن قیس بن خبیر و نقره در مالک غاصب آید مستمسک اگر گوئیم
 معصوم را هیچ نموده مالک بخیر بود خواه گوئیم مذبحه انعام صواب و قیمت آن را و آن بگوید
 گوئیم مذبحه انعام را و نقصان آن را و آن دار کند چنانکه اگر حامی معصوم را بگوید چنانکه
 بعضی منفعت آن مالک بخیر باشد در گرفتن نقصان قیمت آن اگر تمام منفعت فوت شده
 است قیمت تمام آن آید و آن بگوید و حامی بگوید اگر آن بگوید که باریه شده است چنانکه منفعت آن چیز
 فوت شده است یا نقصان آن بگوید اگر در این معصوم اگر آن مالک باشد که در آن بگوید
 بنا و نهال در کردن آن مالک آن است یا بشارت یا بر آن تصدیق کرده است یا

[illegible]

[illegible]

۱۴۸
 ضامن لازم نیاید **فصل فی غصب** اما میقوم مسئله اگر مسلم غصبی را از مالک خود
 ضامن دو اگر مسلم مالک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای کسی نیز ضامن است زیرا که می توان
 مسلمت مایه گویم نمی بر قضا و او متروک است مسئله اگر مسلم غصبی را از مالک خود
 قرضت بماند چنانکه از غصب بایرد و از سایه یا قباب و در کفانی جاشیم چنانچه در اسلام
 مسلم غصب نموده یا قباب یا نجاک باعث کرد مسلم تواند که آن سرگردان حرم را از غصب بایرد و از خود
 و باعث و سرگردان بایرد اگر غصب آن سرگردان حرم بدو بیع مالک کرد ضامن نشود و در جایی است
 شود مثل سرگردان و قیمت حرم یک غیر بدو را اگر فقیر باشد که ضامن بدو بیع مسلم غصب
 حرم مسلم غصب با نجبه او قیمت بماند سرگردان چون یک سرگردان نامی بی نان مایه غصب کرد
 حرم مالک آنکه آن سرگردان بدو بیع مالک و سرگردان را تاوان داد و اگر حرم غصب را بایرد
 دارد و با کرد چون بدو حرم یا بایران حرم بدو بیع مالک بگرد و نجبه بدو بیع مالک غصب
 و اگر بعد و غصب غصب آن مالک کرد نزدیک نام ضامن لازم نیاید و بقول حاکم حرم بدو بیع مالک
 بدو بیع مالک غصب آن مالک غصب کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مرد است که
 رشکست چون طنبور ساز و در آن یابن خرا یا سر یا بشفقت مسلم تحت نزدیک نام بر مالک
 قیمت لازم نیاید و بیع آن چیز با جای بود لیکن در طنبور ضامن و بیع خوب تراشیده اند که است
 بهر مالک باشد و بقول حاکم ضامن بیع لازم نیاید اما در طبل غلزان و در دکه و در سبزه است
 بالاتفاق ضامن گردد و بدو است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بقول حاکم مسئله اگر مرد
 ام ولد یا مدبر کسی غصب کرد و در دکه غصب مالک شد نزدیک نام قیمت بدو ضامن شود و قیمت ام
 ولد و ضامن نگردد و بقول حاکم قیمت هر دو ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
 مستقیم است بخلاف ام که نزدیک او ام ولد مال مستقیم نیست مسئله اگر مردی بده کسی آن
 بده خلاص کرد یا دایه کسی از بند را نمود یا در دکه یا دایه کسی آن را در دکه خلاص کرد یا دایه
 بده و دایه بر قوت و غائب شد و بر گرفتن آن قدر است نماید نزدیک شخصیت ضامن نشود

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثابت شود مسئله اگر زمینی بشرط خیار فروخت پیش از بهای خیار شفعه لازم نشود چون بهای خیار
 شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی از بیع فاسد و در آن شفعه باشد مگر آنکه حق شفعه ساقط شود
 چنانکه مشتری همان من عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرخرید و شفعه
 برای شفعه مشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن برای بخاری بر روی بخاری شفعه بخاری عیب محکم
 قاضی بر بیع رد نمود و شفعه وجهی شد بنا بر آنکه رد و بیع صحیح بود بلکه شفعه بود اما اگر حکم قاضی مذکور
 است شفعه وجهی شود زیرا که رد وجهی بود پس بیع آنرا بر فضای خود گرفت گویا که از مشتری
 خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کرد و شفعه وجهی شد زیرا که اقاله در حق آن بیع است و شفعه تا
 ایشانت آپس حق می بیع باشد مسئله اگر عید از دون بدوین بود چنانکه درین بدقه و کسب در شمال
 باشد چون سیاه و خانه را بفروشد آن عهد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عید خانه را فروخت
 سید ادرا حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست مازون است ملک می است مسئله اگر مردی خانه را مشترک
 را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آن خانه را از شفعه بگیرد و اگر سراسر
 موکل خود خریدم است نتواند که از موکل شفعه بگیرد و اگر مشترک موکل از شریک و برای موکل خرید
 شفعه باشد همسایه نتواند که از شفعه بخوابد و اگر یکی از شریک خانه مشترک را با صدالت یا بوکا که یکی
 از شریک از شریک دیگر خرید مشتری موکل هر دو شفعه باشد همسایه نتواند که آنرا شفعه بگیرد مسئله
 اگر مردی از خانه مشترک حصه خود را با صدالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشفعه فروخت او را موکل
 او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه بگیرد که
 آنرا شفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه و شریک آن خانه یا همسایه آن بدک آن خانه فاسد شد
 چنانکه گفت اگر کسی بامستحق بود من آنرا ضامن بام ضامن یک شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
 بروی لازم است فصل پنجم در حیل بطلان حق شفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یکی از
 یا یکی در جیب یا یک انگشت بدرازی حد همسایه شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
 خوست که بنزد مردم زمین بخرد یک حصه از زمین را حصه آن یک که همسر خریدار تمام باقی یک که همسر
 خوست که بنزد مردم زمین بخرد یک حصه از زمین را حصه آن یک که همسر خریدار تمام باقی یک که همسر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باطل شود و اگر بدارت طلب آن نماید بقول امام شافعی در این شیعه باشد اما اگر بدارت
 قاضی پیش از ادای بیایه بدارت آن شیعه ببرد و اگر بدارت طلب شیعه نماید مسئله اگر بدارت
 پیش از حکم قاضی شیعه ببرد و بدارت طلب نشود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 اگر شیعه چیزی را که بدارت طلب پیش از حکم قاضی شیعه ببرد و بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 پیش از طلب بدارت استحقاق آن اصل شد و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 که خانه از خریدار است شیعه ابوالسلیم کرد و بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 مسئله چون شیعه شدن که خانه بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 ظاهر شد که یکم از بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 شد و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 اما اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 استخوان را به قیمت آن منع خواهد گرفت بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 باشد شیعه را بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 اگر خریداری از شخص خانه خرید شیعه تواند که حصه بعضی از شیعه بگیرد و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 اما اگر خریداری خانه بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 ترک شیعه نماید و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 حصه متفرقی نمی شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 نه و در صورتی که اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 نماید یا بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 سالی شیعه افتد و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود
 نیمه مساوی نماید و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود و اگر بدارت طلب شود

[illegible]

در صورتی که بعد از خریدن یک باب نماید و در دعوی ارث در حق عاقل تقسیم نماید و اولی آن باشد که
 و عاقل خود محض است احتیاج به تقسیم ندارد و مسیله اگر کسی فاضلی طلب کند تقسیم عاقل را در این
 است و در قضی که گواه آورده نباشد فاضلی از این تقسیم نماید تا زمانیکه بر یک و گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
 در و این آن از شخصی گیر باشد و نیز تقسیم بر گواهی تقضی تقسیم برای خط است و عاقل محتاج به خط نیست پس اگر گواه
 بر یک عاقل خود مسیله اگر در گواهی آورده نباشد بر موت می شود و بر عدد و بر آن موت و طلب کند تقسیم
 که در آن هر دو موت است و از و این یکی که در یک است یکی از این حاضر نیست فاضلی آن تقسیم نماید و
 یکس از این اگر فتن حصه کودک یا نایب تقسیم کند و آن تقضی نماید مسیله اگر یک ارث از فاضلی
 تقسیم کرد و طلبی فاضلی تقسیم نکند اگر چه گواه آورده باشد زیرا که یکس قابل تقسیم بود و مسیله اگر یکی از
 شرکان در زمین شری غایب و طلب حاضر تقسیم آن و از آن باشد تا غایب حاضر شود مسیله اگر یکی از شرکان
 که زمین ارث با بعضی از زمین در قضی غایب و یا کودک باشد تقسیم از زمین و با وجود آن که تقسیم کند
 و بر کودک قضای تقسیم لازم آید آن حاضر نیست مسیله اگر هر کدام از شرکان حصه خود تقضی تواند گرفت و طلب
 یکی تقسیم جاری بود اگر تقضی برای او در حصه تقضی تواند گرفت و بعضی دیگر برای فلت حصه در تقضی غیر میسر
 اطلب صاحب یا دای تقسیم و او و طلب صاحب قلیل و با وجود و هو الاصح که فی اهدایه زیرا که در تقسیم
 فائده نبود پس طلب آن منع باشد و بقول بعضی اطلب صاحب تقسیم و با وجود و طلب صاحب قلیل
 بود زیرا که صاحب اکثر شرک خود را در ضرری اندازد و صاحب قلیل ضرر خود را مضی است و بقول بعضی اطلب
 تقسیم جاری باشد مسیله اگر هر کدام از شرکان از برای فلت حصه در تقسیم ضرر میسر اطلب تقسیم و با وجود
 اگر تسامع شرکان در تقضی باشد تقسیم آن روا بود و اگر در چنین در تضامی جمیع شرکان تقسیم آن و این است
 بنده گان و تقسیم و تقسیم جام بی تضامی جمیع شرکان روا بود و بقول صاحب تقسیم بنده گان و تقسیم و اطلب
 شرکار و او بود زیرا که چنین متحد است چون شرکان تسامع دیگر که یک باشد اما میگوید در تضامی و تسامع
 دیگر یا که تبیین مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات چه که در موت و در تقسیم است و حیوانات دیگر چنین
 اختلاف است بقول بعضی اگر در موت و در این تقسیم جاری بود و بقول بعضی دیگر از برای شرکان تفاوت تقسیم و با وجود

در صورتی که بعد از خریدن یک باب نماید و در دعوی ارث در حق عاقل تقسیم نماید و اولی آن باشد که
 و عاقل خود محض است احتیاج به تقسیم ندارد و مسیله اگر کسی فاضلی طلب کند تقسیم عاقل را در این
 است و در قضی که گواه آورده نباشد فاضلی از این تقسیم نماید تا زمانیکه بر یک و گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
 در و این آن از شخصی گیر باشد و نیز تقسیم بر گواهی تقضی تقسیم برای خط است و عاقل محتاج به خط نیست پس اگر گواه
 بر یک عاقل خود مسیله اگر در گواهی آورده نباشد بر موت می شود و بر عدد و بر آن موت و طلب کند تقسیم
 که در آن هر دو موت است و از و این یکی که در یک است یکی از این حاضر نیست فاضلی آن تقسیم نماید و
 یکس از این اگر فتن حصه کودک یا نایب تقسیم کند و آن تقضی نماید مسیله اگر یک ارث از فاضلی
 تقسیم کرد و طلبی فاضلی تقسیم نکند اگر چه گواه آورده باشد زیرا که یکس قابل تقسیم بود و مسیله اگر یکی از
 شرکان در زمین شری غایب و طلب حاضر تقسیم آن و از آن باشد تا غایب حاضر شود مسیله اگر یکی از شرکان
 که زمین ارث با بعضی از زمین در قضی غایب و یا کودک باشد تقسیم از زمین و با وجود آن که تقسیم کند
 و بر کودک قضای تقسیم لازم آید آن حاضر نیست مسیله اگر هر کدام از شرکان حصه خود تقضی تواند گرفت و طلب
 یکی تقسیم جاری بود اگر تقضی برای او در حصه تقضی تواند گرفت و بعضی دیگر برای فلت حصه در تقضی غیر میسر
 اطلب صاحب یا دای تقسیم و او و طلب صاحب قلیل و با وجود و هو الاصح که فی اهدایه زیرا که در تقسیم
 فائده نبود پس طلب آن منع باشد و بقول بعضی اطلب صاحب تقسیم و با وجود و طلب صاحب قلیل
 بود زیرا که صاحب اکثر شرک خود را در ضرری اندازد و صاحب قلیل ضرر خود را مضی است و بقول بعضی اطلب
 تقسیم جاری باشد مسیله اگر هر کدام از شرکان از برای فلت حصه در تقسیم ضرر میسر اطلب تقسیم و با وجود
 اگر تسامع شرکان در تقضی باشد تقسیم آن روا بود و اگر در چنین در تضامی جمیع شرکان تقسیم آن و این است
 بنده گان و تقسیم و تقسیم جام بی تضامی جمیع شرکان روا بود و بقول صاحب تقسیم بنده گان و تقسیم و اطلب
 شرکار و او بود زیرا که چنین متحد است چون شرکان تسامع دیگر که یک باشد اما میگوید در تضامی و تسامع
 دیگر یا که تبیین مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات چه که در موت و در تقسیم است و حیوانات دیگر چنین
 اختلاف است بقول بعضی اگر در موت و در این تقسیم جاری بود و بقول بعضی دیگر از برای شرکان تفاوت تقسیم و با وجود

در صورتی که بعد از خریدن یک باب نماید و در دعوی ارث در حق عاقل تقسیم نماید و اولی آن باشد که
 و عاقل خود محض است احتیاج به تقسیم ندارد و مسیله اگر کسی فاضلی طلب کند تقسیم عاقل را در این
 است و در قضی که گواه آورده نباشد فاضلی از این تقسیم نماید تا زمانیکه بر یک و گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
 در و این آن از شخصی گیر باشد و نیز تقسیم بر گواهی تقضی تقسیم برای خط است و عاقل محتاج به خط نیست پس اگر گواه
 بر یک عاقل خود مسیله اگر در گواهی آورده نباشد بر موت می شود و بر عدد و بر آن موت و طلب کند تقسیم
 که در آن هر دو موت است و از و این یکی که در یک است یکی از این حاضر نیست فاضلی آن تقسیم نماید و
 یکس از این اگر فتن حصه کودک یا نایب تقسیم کند و آن تقضی نماید مسیله اگر یک ارث از فاضلی
 تقسیم کرد و طلبی فاضلی تقسیم نکند اگر چه گواه آورده باشد زیرا که یکس قابل تقسیم بود و مسیله اگر یکی از
 شرکان در زمین شری غایب و طلب حاضر تقسیم آن و از آن باشد تا غایب حاضر شود مسیله اگر یکی از شرکان
 که زمین ارث با بعضی از زمین در قضی غایب و یا کودک باشد تقسیم از زمین و با وجود آن که تقسیم کند
 و بر کودک قضای تقسیم لازم آید آن حاضر نیست مسیله اگر هر کدام از شرکان حصه خود تقضی تواند گرفت و طلب
 یکی تقسیم جاری بود اگر تقضی برای او در حصه تقضی تواند گرفت و بعضی دیگر برای فلت حصه در تقضی غیر میسر
 اطلب صاحب یا دای تقسیم و او و طلب صاحب قلیل و با وجود و هو الاصح که فی اهدایه زیرا که در تقسیم
 فائده نبود پس طلب آن منع باشد و بقول بعضی اطلب صاحب تقسیم و با وجود و طلب صاحب قلیل
 بود زیرا که صاحب اکثر شرک خود را در ضرری اندازد و صاحب قلیل ضرر خود را مضی است و بقول بعضی اطلب
 تقسیم جاری باشد مسیله اگر هر کدام از شرکان از برای فلت حصه در تقسیم ضرر میسر اطلب تقسیم و با وجود
 اگر تسامع شرکان در تقضی باشد تقسیم آن روا بود و اگر در چنین در تضامی جمیع شرکان تقسیم آن و این است
 بنده گان و تقسیم و تقسیم جام بی تضامی جمیع شرکان روا بود و بقول صاحب تقسیم بنده گان و تقسیم و اطلب
 شرکار و او بود زیرا که چنین متحد است چون شرکان تسامع دیگر که یک باشد اما میگوید در تضامی و تسامع
 دیگر یا که تبیین مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات چه که در موت و در تقسیم است و حیوانات دیگر چنین
 اختلاف است بقول بعضی اگر در موت و در این تقسیم جاری بود و بقول بعضی دیگر از برای شرکان تفاوت تقسیم و با وجود

میں اور خان و خجہ برصہ نامی لفظہ الہامیہ منہ دلائل برصہ اسمائے بن خرقہ شامیہ و انانیہ خجہ اسمیہ

[illegible]

طرقي لا
 في نقيب اخ
 لم يترعنا
 مرشده ان
 والمانه
 سميون
 لفل
 ابو
 دونه
 وعليه
 اقرا
 بالاسبق

[illegible]

ندارد و در یک نام همه البقیه قسمت کند و بقیه نیز در یک تخمین بکشد و قسمت نماید لیکن بقول امام
یک کرازد و دو بمقابل و دو کرازا بالا بود و بقول امام الباقی فرو و بالا بکرازا باشد مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از او است بقا قسمت خود دعوی کرد که بعضی حصه من بعد از او شرک است قسم بقول
معتبر نباشد مگر بگویند آن را که دعوی میکند قسم است اگر گویند که اقرار در بی شکی نباشد و گویان است
گویم که در اقرار است بقا حق آنها کرده بود و در قسمت تمام چون نیک است بل کرد و در قسم می غلط ظاهر شد پس
بعد از حق با قرار می خد نباشد مسئله اگر در میان شرکا در شریکها قسمت و اختلاف قرار داد
تخمین گویند و قسم در حق این معتبر بود و در یک نام تمام معتبر بود زیرا که گویند فعل خود و جمل
و آن دانست امی گویم گویای فعل غیر خود است زیرا که شریکها در شریکها قسمت خود و گویان
جانب است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبضه کردم و بقیه من نان
بعضی از من گرفته است و بی فکر بود و قول می علیه معتبر نباشد زیرا که دعوی خود
میکند و می شکرت مسئله اگر یکی از شرک گفت تا فلان جا حصه من است و آنرا تسخیر من کرد و فلان
شرک یک دیگر را بکشد و گویان است بقا آن بی گویان از بیرون و آنکه بزرگتر است آن قسم معتبر
اختلاف واقع شده است و در شریکها که او البقیه حصه من است تا بقیه باشد و بقیه آنکه در شریکها
مبیع واقع شود مسئله اگر خانه از میان دو شرک است که در بعضی حصه بکشد و بقیه
بعضی شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع آن یا ثلث آن یا نیمی از آن یا تمام آن
بخیار است خواه قسمت افسخ کند خواه بقیه نیمه مستحق در حصه بکشد دیگر بجزع نماید و در یک نام الباقی
کنند و مع آنست که امام محمد درین باب امام است و اگر بعضی معین بقول بعضی شریکها که در شریکها
که با اجماع قسمت افسخ نکند بلکه موافق سهم یکدیگر بجزع نماید اگر افسخ مستحق و تمام خاشاک است و قسمت
کنند و اگر حصه دو معین است قسمت باقی بکشد بیکه این مستحق در از میان ببرد و بقیه بقیه باقی بکشد و در شریکها
حصه بکشد بیکه دیگر بجزع نماید اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر است بیکه بقیه بکشد و بقیه بکشد
نماید مسئله و اگر در شریکها در شریکها قسمت بکشد یا رضی شریکها که یکی در شریکها و دیگری در شریکها

در حق مال و غیره با جاریه و بی فایده بعضی اقسام و غیره
 در حق مال و غیره با جاریه و بی فایده بعضی اقسام و غیره

یکی در خانه باشد و دیگری در خانه را بدو و غیره اگر در بنده مشترک نبوت کنند و باشد خانه که در
 خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر در بنده مشترک باشند یکی خانه یک شریک
 و دیگری خانه شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت مسئله** مزارعت در شریعت عقد شریعت است
 و مزارعت بیضی آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک نام جایز نیست زیرا که بنی عباس سلام مزارعت
 منع نموده است و بقول صحابه جایز است و یقینی زیرا که بنی عباس سلام باطل خیر بر نصف مزارعت عمل نموده
 است کما فی الحدیث و نیز برای تعامل مردم و جریح بیان و بنابر قیاس مزارعت مسئله مزارعت
 بقول صحابه مشروط است بخند شرط یکی آنکه زمین حاصل زراعت باشد دوم آنکه سر و عاقده اهل عقیدت
 سیوم آنکه مدت مزارعت ده شود چهارم آنکه صاحب زمین معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود
 آنکه حصه کسی تخم از دنیا باشد معین بود ششم آنکه صاحب زمین اهل مال آن و گذاردن آن اگر شرط کرد که
 بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود که از جمیع المورثین ششم آنکه شریک در خارج حصول
 آن باشد مسئله اگر شریک مزارعت چند جانبه برای یک است معین کرد یا خارج از موضع معین
 وی معین نمود شریک جایز باشد مسئله اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم برای صاحب آن باقی بماند
 ایشان شریک باشد شریک را و اینو نیز اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم معلوم چون در اعم و نام
 معین باقی در میان شریک و شریک باطل شود و اما خارج تمام باشد چنانکه نصف خارج تمام
 رایج آن چنان که شریک و باشد زیرا که این شرط بطلان شریک نیست ساند مسئله اگر شرط کرد که نگاه
 از یکی باشد و دانه از یکی شریک باطل شود زیرا که احتمال است که دانه از دانه اولین عیار خارج
 نخواهد بود و نیز شریک باطل اگر شرط کرد که گاه برای غیر صاحب تخم باشد و در هر دو شریک و نیز اگر
 خلاف مقتضای عقد است و نیز شریک باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد گاه میسر و
 شریک و نیز اگر متزامن قطع شریک است و دانه و مقتضای شریک مزارعت شریک مراد دانه
 است مسئله اگر شرط کرد که گاه هر صاحب تخم باشد دانه میان هر دو شریک بود یا شرط کرد که دانه
 میان هر دو شریک باشد گاه آن فرض نمود شریک و ابودوه هر صاحب تخم باشد و نیز یک بعضی

علی اصول و مسائل
 لا یخلفون ان اناس
 صلا حقه ان اناس
 العاقلین و یحیی المدة
 و رب البند و حقه و یحیی
 الاخر و ان یحیی المدة
 ان یحیی المدة و یحیی
 فخر ان یحیی المدة و یحیی
 من موضع بعض المادیات
 و ان یحیی المدة و یحیی

در حق مال و غیره با جاریه و بی فایده بعضی اقسام و غیره

بعضی در صورتی که گاه نیز بیعت است و آنست که اگر زمین هم از یکی بود و در زمین دیگر
باشد یا زمین یکی بود باقی از دیگری باشد یا علی یکی بود باقی از دیگری باشد در هر صورت شرکت در
مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل تخم از دیگری و یا تخم و ستور از یکی باشد زمین عمل از دیگری
یا تخم از یکی باشد و یا از دیگری بود در هر صورت شرکت باطل شود بقول امام ابو یوسف در صورت اول
جایز بود مسئله چون فراعنت صحیح شد آنچه از زمین آید یکم شرط قسمت نماند اگر از زمین بیست پنج بر آید
برای عامل بیست و پنج باشد مسئله اگر بعد از صحت عقد فراعنت عامل از عمل بازمانده حاکم از او عمل
نماند اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم از او عمل چیر نماید زیرا که در کتاب آمده و باک تخم و عمل
از ضروری نخواهد بود مسئله اگر عقد فراعنت فاسد است است آنچه از زمین بر آید چه تخم باشد یا عمل اگر تخم
از زمین یا عمل لازم آید آنچه شرط است بر آن زیاد کنند و در یک سال محاسبه نمایند و اگر بیش از آن باشد
اگر بعد از صحت عقد فراعنت چهار زمین که تخم از آن است از آن است آن را بر بیست حساب کنند که هر سون از یک
کرد و به یکم بیست و پنج لازم نیاید اما باید زمین که تخم از آن است از آن است که زمین از آن است و زمین
عقد فراعنت باطل شود مسئله اگر زمین چهار بابست که در زمین است حقیق شده باشد زمین بیست
فراعنت فسخ می شود پس اگر زمین فروخته است یا یکم بیست و پنج لازم نیاید اما باید زمین
است که اگر عامل عمل کرده است آن تر ضایعی نمی چسبند و اما اگر از آن است و دیده است و در آن کرده
اند تواند که زمین بفرود شد زیرا که تخم فراعنت باطل است مسئله اگر مدت فراعنت تمام شده است
هنوز زمین سه تا نارسیدن زرعیت بر شل زمین باقی حصه شریع فراعنت لازم آید مسئله اگر
زرعیت چون اجرت آبادن و در و دین و کوفتن و پاک کردن و خران بر سر واحد بعد از حصر هر واحد
لازم شود و اگر عامل شرط کرد و عقد فراعنت فاسد گرد و زیرا که عقدا از آن اتفاقا نماند زیرا که بعد از
زرعیت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف صحیح باشد بیست و پنج فراعنت لازم آید و امام حشری گوید و در
فی یارب النعمان بدانکه هر یک از زمین عین بود و عمل باقی است آنچه بعد از آن است و در هر واحد
حصه و در آن با کمال المساقات مسئله ساقا شریع عین است از عقد و تخم که عامل عمل کرده است

[illegible]

فعلی العالم ادراک الزرع وقت نهانقی اوضه انهر و دان المکان کریمه دارق و حصه و قاضی العالم الزرع بعد عالم مع العرفه و قاضی المکان و قاضی المکان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وَأَمَّا الْبَصِيرُ فَهُوَ الَّذِي يَرَى مَا فِي قُلُوبِهِمْ وَيَعْلَمُ مَا هُمْ بِهَذَا وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

و بر این بند دو کار را بطریق مذکور نزد یکدیگر می کنند و در هر موضع که نگاه می بر کار افتد در امکان نیز
تعملاً گذارد بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کنند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی نماند همه مستعمل شد
که ثلث چشم چشم است اگر نصف باقی نماند همه مستعمل شد که نیمه چشم چشم است همه مستعمل اگر یکی از جهت که
قریب است گاه و مشرب یک بود و نیز این فرج بدین چون در شصت بشر کار این کنند که از جانب خود و از جانب
فرج بکنند و روا باشد و عنوان ام بر این معنی را در انبیا و نیز که در شصت بشر است پس قربانی از جانبیت تبرع
با اهل آن شهر و آن دو عباد است و نیز خود و جانیست چنانکه عتاق ازیت و ایت پل از قربانی شرکاء و نیز قربانی و
بنو امیگو و نیم قربانی است مثل تصدق است از هر چه در قرضه از شصت جانیست جانیست قربانی نیز جانیست
تفاوت عتاق ازیت است که در آن التزام لازم است بیست است اهل بیت مسئله اگر در یک و چند کس اعیان مختلف
چون اصفیه و نفع قرآن شریک شوند و باشد زیرا که مقصود هر عبادت است مگر آنکه یکی از شرکاء کار فرموده باشد
باشد زیرا که حاصله عبادت است و هر یک از آن که با آن شود و اگر بعضی از آن عبادت نیست مسئله هر یک از قربانی
جانیست که از شصت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر یک از آن که از فقیر و تو گروم و نوی بخشد که از آن عبادت مسئله
است که ثلث قربانی را تصدق کنند اگر برای سحت عیال خود در تصدق خود تمسک باشد و سحت است که قربانی را
بدست خود فرج کنند اگر خود طریق فرج کردن یک یک اند بگیری و اگر کنند که و است که قربانی را کتب فرج کنند مسئله
قربانی را تصدق کنند و اگر در دست آن چیزی باز کار آن خانه تمام کنند چون جانیست و سحتین و نفع قربانی جز آن
و اگر در دست آن چیزی بدلی کنند که بدان نفع شوند و در خانه باقی باشد چون یک طبق نفع قربانی و سحتین و سحت
نیز جانیست و اگر چیزی بدلی کنند که با آن نفع شوند چون نان و هر که از آن بود مسئله اگر گشت یا پوست قربانی
را بدایم و در نان یا چیزی که به آن نفع گیرند و سحت به آن تصدق کنند مسئله اگر در کس غلط کرد و در هر یکی از آن
دیگر از فرج کرد و از هر دو جانیست و بر هر یک ضمان لازم می آید بخلاف نام فرج کرد و از هر یک جانیست و از هر یک
بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را از آن فرج نموده است و میگویم
چون هر کدام قربانی را که خود سببی کرده و آن چنین و در آنکس جانیست که در آن نام غرض از فرج کرده است که اگر آن
بنا بر این است که نفع آنکه بر آن اطلاق فرج با آن قربانی را و ایام خود فرج کنند و از هر یک فرج خود را این است که

[illegible]

[illegible]

مسئله در محال است قول یک قول یکس معلول است اگر چه کافر بود یا زنا باشد یا فاسق
یا غلام باشد یا اگر گفت من در فروختن این جامه شکا وکیل فلانی ام خریدن آنجامه مذکور جائز باشد مسئله غلام
و کودک در بدیهه دالان معتبرست چنانکه اگر غلام یا کودک بدیده آورد و گفت این را بفروختی به بی فرستاد
جائز است که آنرا از قبول کند و اگر گفت در تجارت تا دو قسم قول ویرا قبول دارند مسئله در دیانات عدالت
چنانکه اگر یک مسلمان عدل کرده باشد بنده نجاست آب گویم و در غیر آن آب موجود نیست تخم در آب بود نجاست
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داد و گفت تخم کن و بنده آب کن و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر
نماز خواندن یا غلبه کذب و وضو تیمم هر دو کند و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر تیمم
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سر و دست نه کند و اگر میسر آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و اگر
هرگز نشیند تا دیگران بجا آید و نگذرد و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
در آنجا بابت دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نماید که چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگر چه بایان
نوحه گری باشند کسی که پیش از حاضر شدن علم عملی آن مجلس در طایفه ثلثه نام اعظم ابو حنیفه گوید که من و
چندین مجلس تلاشتم و صبر کردم مردیست که از پیش از او آن مقتدی بودن ایشان بود و آنکه در مجلس
صبر را بر معرض بود بآن گفتال نداشت و نلذ و نبود و اگر چه بر سه اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود
در این حد و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
مرا و از آن مقدار علم جاریست مردیست که رسول علیه السلام جبده که کفوف صبر بود یعنی بگریبان و اطراف
بر دوستین آنچیزی از ریاج دوخته بود پوشیدند که از آن حاشیه الحلیه و نزدیک امام در حالت حرب غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحب حدیث حرب بر کفوفت جائز است مای گویم چه سه دفعه ضرورت
کافی است که بود بر بزرگواران چنانچه می باشد مسئله بالین و بستن از حریر جائز است زیرا که مردیست که
رسول علیه السلام بر مرثیه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که آنرا
بر شرم پوشانند آن چیزی را بپوشد و محاسن آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بر یافتن راستی بنا بر
آنکه علت قرین است بر وجود جامه مسئله بپوشیدن زرد و قرمز مردان از حرام است مگر انگشتی از آن نغشته

مسئله در محال است قول یک قول یکس معلول است اگر چه کافر بود یا زنا باشد یا فاسق
یا غلام باشد یا اگر گفت من در فروختن این جامه شکا وکیل فلانی ام خریدن آنجامه مذکور جائز باشد مسئله غلام
و کودک در بدیهه دالان معتبرست چنانکه اگر غلام یا کودک بدیده آورد و گفت این را بفروختی به بی فرستاد
جائز است که آنرا از قبول کند و اگر گفت در تجارت تا دو قسم قول ویرا قبول دارند مسئله در دیانات عدالت
چنانکه اگر یک مسلمان عدل کرده باشد بنده نجاست آب گویم و در غیر آن آب موجود نیست تخم در آب بود نجاست
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داد و گفت تخم کن و بنده آب کن و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر
نماز خواندن یا غلبه کذب و وضو تیمم هر دو کند و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر تیمم
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سر و دست نه کند و اگر میسر آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و اگر
هرگز نشیند تا دیگران بجا آید و نگذرد و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
در آنجا بابت دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نماید که چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگر چه بایان
نوحه گری باشند کسی که پیش از حاضر شدن علم عملی آن مجلس در طایفه ثلثه نام اعظم ابو حنیفه گوید که من و
چندین مجلس تلاشتم و صبر کردم مردیست که از پیش از او آن مقتدی بودن ایشان بود و آنکه در مجلس
صبر را بر معرض بود بآن گفتال نداشت و نلذ و نبود و اگر چه بر سه اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود
در این حد و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
مرا و از آن مقدار علم جاریست مردیست که رسول علیه السلام جبده که کفوف صبر بود یعنی بگریبان و اطراف
بر دوستین آنچیزی از ریاج دوخته بود پوشیدند که از آن حاشیه الحلیه و نزدیک امام در حالت حرب غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحب حدیث حرب بر کفوفت جائز است مای گویم چه سه دفعه ضرورت
کافی است که بود بر بزرگواران چنانچه می باشد مسئله بالین و بستن از حریر جائز است زیرا که مردیست که
رسول علیه السلام بر مرثیه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که آنرا
بر شرم پوشانند آن چیزی را بپوشد و محاسن آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بر یافتن راستی بنا بر
آنکه علت قرین است بر وجود جامه مسئله بپوشیدن زرد و قرمز مردان از حرام است مگر انگشتی از آن نغشته

مسئله در محال است قول یک قول یکس معلول است اگر چه کافر بود یا زنا باشد یا فاسق
یا غلام باشد یا اگر گفت من در فروختن این جامه شکا وکیل فلانی ام خریدن آنجامه مذکور جائز باشد مسئله غلام
و کودک در بدیهه دالان معتبرست چنانکه اگر غلام یا کودک بدیده آورد و گفت این را بفروختی به بی فرستاد
جائز است که آنرا از قبول کند و اگر گفت در تجارت تا دو قسم قول ویرا قبول دارند مسئله در دیانات عدالت
چنانکه اگر یک مسلمان عدل کرده باشد بنده نجاست آب گویم و در غیر آن آب موجود نیست تخم در آب بود نجاست
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داد و گفت تخم کن و بنده آب کن و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر
نماز خواندن یا غلبه کذب و وضو تیمم هر دو کند و عمل نماید و اگر در غلبه صدق آید بر بزرگتر تیمم
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سر و دست نه کند و اگر میسر آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و اگر
هرگز نشیند تا دیگران بجا آید و نگذرد و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
در آنجا بابت دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نماید که چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگر چه بایان
نوحه گری باشند کسی که پیش از حاضر شدن علم عملی آن مجلس در طایفه ثلثه نام اعظم ابو حنیفه گوید که من و
چندین مجلس تلاشتم و صبر کردم مردیست که از پیش از او آن مقتدی بودن ایشان بود و آنکه در مجلس
صبر را بر معرض بود بآن گفتال نداشت و نلذ و نبود و اگر چه بر سه اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود
در این حد و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
مرا و از آن مقدار علم جاریست مردیست که رسول علیه السلام جبده که کفوف صبر بود یعنی بگریبان و اطراف
بر دوستین آنچیزی از ریاج دوخته بود پوشیدند که از آن حاشیه الحلیه و نزدیک امام در حالت حرب غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحب حدیث حرب بر کفوفت جائز است مای گویم چه سه دفعه ضرورت
کافی است که بود بر بزرگواران چنانچه می باشد مسئله بالین و بستن از حریر جائز است زیرا که مردیست که
رسول علیه السلام بر مرثیه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که آنرا
بر شرم پوشانند آن چیزی را بپوشد و محاسن آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بر یافتن راستی بنا بر
آنکه علت قرین است بر وجود جامه مسئله بپوشیدن زرد و قرمز مردان از حرام است مگر انگشتی از آن نغشته

از این خلاص کناید استبری واجب شود زیرا که مولای آن ملک جید است که آن شده است مستمسک
 در حقیقت استقامت استبری نزدیک استام ابو یوسف و حضرت امام محمد بن حنفیه و امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف
 حلیه کرده است اما اگر معلوم شد که بایع در آن ملک بیکری و طایفه نکرده است فتوی بر حق امام ابو یوسف است و اگر
 معلوم شد که بایع در آن ملک فتوی توان نام محمد است و حلیه آنست که اگر ملک آن مشتری زنی آزاد نباشد آن بیکری
 نیست و خریدن با خود نکاح کس بعد از آن بیکری خود بخود زیرا که در تمام استبری لازم نشود خریدن بیکری استبری لازم
 نیاید و اگر زنی آزاد در مقام خود در بایع او را پیش از خریدن مشتری بر سر که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
 آن بیکری با وی نکاح که در بعد از آن چون مشتری آنرا بخود ناکره و بیا طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود
 زیرا که در وقت خریدن بیکری شخصی بوده است و ناکوه کسی و طایفه کردن حلال نیست که استبری لازم نشود بعد
 از آن روح او را پیش از دخول طلاق داد و بی مشتری حلال نشود زیرا که حد و ملک یافته نشده است که استبری لازم
 گردد یا مشتری پیش از قبض بر سر که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد با او و آنرا نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
 او طلاق دهد برین تقدیر استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض و طایفه آن بیکری که مشتری حلال بخود
 که سر که آن استبری واجب نشود بعد از طلاق حد و ملک یافته نشده که استبری لازم آید مستمسک
 اگر شخصی داد و گیر که خود که جمع آن هر دو نیک جان نیست یکی از دو اعی و طایفه کرد چنانکه بوسه گرفت یا از
 شهوت کرد یا به شهوت فرج و کرد و طایفه آن هر دو و طایفه بروی حرام نشود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
 کرد و چنانکه یکی را با بعضی آنرا از ملک خود بر آید او را بختی تزویج کند مستمسک بر اندام مرد و حرام و
 دوست و بزرگ آن بزرگ آن بکر و بود که ادانی الهی و مرد و برهنه را اگر بکینه او باشد در کنار فتنه کرده و بکر و
 امام ابو یوسف بر اندام مرد بکر و دادن او و بکینه اگر بکینه اگر فتنه پاک نبود اما مرد را با بکر و بکر و فتنه
 و با کینه فتنه نمودن اگر بخت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر شهوت بود بالا جماع حرام باشد و در حاشیه
 می آرند بر دست عالم یا سلطان عادل کسی که بصلام و تقوی و بزرگواری معروف باشد بیکری بوسه
 دادن نزدیک معنی متاخران نیست بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما هر دست غیر ایشان
 بوسه دادن نیست نمود و در جامع الامور می آرند بوسه دادن بر دست غیر بیکری اکر او و تقیتم

انجمن اهل بیت علیهم السلام
بنیاد خواجه ابوالحسن
والاستاذ الامامی
مقام اعلیٰ حضرت
مدرسہ اسلامیہ
کراچی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

متنبر است نزد یک امام جان بود و در دنیا حیات
 لیکن جواز کرد نزدیک امام فی الاصل محقق است و گفته است زیرا که اگر اهل آن نمی انداختند سواش بر می کرد
 و خلافت اسلام ظاهر است زیرا که تمام حاکمانی که در این آن جانشینت خلفان زمین که چنان
 از مدون کسیکه تا حیات خود قبول کردن چهره دعوات او را قبول نمودن او را اجابت کردند و
 باشد زیرا که رسول علیه السلام به مسلمانان برده را قبول نموده اند **مسئله** اگر غلام ما دون کبر
 حاکم باشد یا چیزی نقدیده کرده باشد **مسئله** اگر خود اجبر می کند یا نه که باشد زیرا که تمام
 از حاکم یا چیزی نیست و در هر دو مورد **مسئله** اگر غلام را قرض داد و آن را پس آن نقد چنان
 او میگیرد باشد که بود زیرا که درین فرض با کمال منصفیت میباید با آن که اگر قرض نمیداد و در تراز
 دست دمی میرد و خبر میزد و در آن مالک او منصفیت باشد منصف بود پس این است که پیشین تعالی است
 دارد و نقد حاجت از آن گرفته خرج نمیکرد باشد اگر از دست بقال خلع نمیشود بقال و آن را
 نباید تحقیق آن است که اگر وقت نهادن چه شرط کرده است امانت نباشد اگر چه آن تصریح کرده است
 همین در حاشیه چنانی که اگر است **مسئله** حاکم است باری کردن بشرطی و در وجهی که باشد زیرا که تمام
 شافع باری کردن بشرطی مباح بود زیرا که در آن تکرار حاکم است اما شرط آن که عاقبت نشود و در آن
 قمار نباشد میگوید در آن شرط فوت عاقبت ضایع کردن عمر عزیز و متبیل فکر باطل است چنان که با
 کمالی و تنگی در این عین را چگونه یاد کرد و در حاشیه چنانی که اگر در آن تصریح تمام که تمام آن حساب
 است زیرا که فرومهرین ایمان تو مهابان مبتلا اند پس بدان که در جوار الله متبیل یا بیکردن بند
 بالا جماع حرام است زیرا که سوسی اشعری از حدیث میکند از رسول علیه السلام که فرمود که اگر قرضی از شما بود
 و بیدمان از پند خودی از رسول علیه السلام این است که اگر بقال و کفالتی که در آن تمام عین را بیکردن بشرطی
 بالا جماع حرام است زیرا که تمام آن را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است
 زیرا که عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است
 و عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است

در این کتاب از حدیثی که در آن است که اگر غلام را قرض داد و آن را پس آن نقد چنان
 او میگیرد باشد که بود زیرا که درین فرض با کمال منصفیت میباید با آن که اگر قرض نمیداد و در تراز
 باشد زیرا که رسول علیه السلام به مسلمانان برده را قبول نموده اند **مسئله** اگر غلام ما دون کبر
 حاکم باشد یا چیزی نقدیده کرده باشد **مسئله** اگر خود اجبر می کند یا نه که باشد زیرا که تمام
 از حاکم یا چیزی نیست و در هر دو مورد **مسئله** اگر غلام را قرض داد و آن را پس آن نقد چنان
 او میگیرد باشد که بود زیرا که درین فرض با کمال منصفیت میباید با آن که اگر قرض نمیداد و در تراز
 باشد زیرا که رسول علیه السلام به مسلمانان برده را قبول نموده اند **مسئله** اگر غلام ما دون کبر
 حاکم باشد یا چیزی نقدیده کرده باشد **مسئله** اگر خود اجبر می کند یا نه که باشد زیرا که تمام

و عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است
 و عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است
 و عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است
 و عین است و عین است چنانکه خدای تعالی فرمود که تمام عین را بیکردن حرام است زیرا که تمام عین را بیکردن حرام است

المطبخ المذبح
الذي في دونه
أرضه واللا
بين الأذن وفي دار
الحكمه فوقي الصلح
حرام الا في البر
والمنع من شرب الكحول
في كل من الخمر
والبين السبيل
الذي في دونه
الذي في دونه

سبب وید غلظت زمین خود را حلیس و درون جلیات جایز بود مسئله خبر نیست مگر آنکه مقتضای آنکه بیانی غایت و علت
سبعین بعد و در آن تقدیر نماید که اگر از این غلظت در قندی قیمت کند و از بنابر و چون بفرستند پس در آنوقت مگر
و قاضی جایز است که بشورت اهل بی بر جلد و علف قیمت بند و بهار از ارباب غلظت یک کتاب الحاحا و
الاموات مسئله موت در شرح زمین که سبب الفلح آید یا فدان یا بسبب چیزی گیر مردم و در آن
تفصیل مانده چنانکه نمائندین شود یا شویستان که در مسئله زمین فساد که در ملک که می باشد یا زمین ملک در
دار سلام که اگر آنکه معلوم بود و از آبادانی و شایان که اگر شخصی می آید آن آبادانی او را کند در آن سر زمین
این نیز موت بود و در آن اختلاف بقول طحاوی و از آنکه هر که در زمین می شود و بقول بعضی مثل آن
آورد کند و بر وایت نام بود یوسف و از جمله اشعار بود که در زمین می آید و از آنکه کفانی جامع از روز و نزدیک
امام محمد زمین ملک مسلم یا ذمی باشد موت بود پس اگر زمین ملک معلوم نباشد برای عالمه مسلمانان بود و چون
مالک ظاهر شود و در آنکه تصرف شخصی آن نقصان داشته باشد بقدر نقصان بر و عمارت لازم آید و آنکه گفت
از آبادانی و در شایسته امام بود یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی و در شایسته چنانکه از آباد
مردان بین انتقال نباشد نزدیک ایشان زمین موت بود اگر چه قریب آبادانی باشد کفانی جامع از روز و نزدیک
زمین موت را حاکم اگر آبادانی امام کرده است نزدیک امام عظم مالک شود اگر چه ذمی باشد اگر بی فدان که دهت مالک نشود
و نزدیک صاحب ملک شود اگر چه بی فدان امام حیا کرده باشد مسئله زمین که آبادانی زمین منتقل شود و در آن ممکن باشد حیا
آن زمین و انبوه و اگر عود آید آن زمین ممکن باشد حیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی با طراف زمین موت عمارت
کرد و مردم بداند که این زمین با در قید خود کرده است بعد از آن تا سه سال آن زرعیت نکرد و حاکم جایز است
که آن زمین بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلمی بی کردن و زمین را بحدن از حیا و زمین موت پس هر که
یک از این دو چیز در زمین کرد حیا آن زمین بی فدان نباشد اما آن زمین با در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین
موت چاه کند اگر آبادانی امام کرده است حاکم است که چهل گز از هر جانب برای او بماندین است شتران
یا برای کشیدن آب بیشتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از هر جمع جانب حرم بود چنانکه از
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحب ذمی آن شخصت گز باشد و بر وایت از امام محمد در از برای رسن آن

در آستانه باد آب و جویهای بزرگ چون و جویهای بنوا و جویون جوی عوارزم و جویون جوی ترکستان
جوی کوخیز و جوی حق شریف و جوی راجا شریف که ازین آنها زمین خود را میگذرد و بر سر گذر آن
زمین خود را بر آستانه اندازن جوی بگذران که بسیار شریف و در آن خرابی است مسئله اگر خود را بنده
که از برای کشت و ده آب و جوی خرابی باشد تا آنکه جوی جائز است که در آب هم از آن جویون نه
مسئله جائز نیست که گلی آبجوی آبی گیر یا کارخانه یا از راه آن یک شمشیر خود را بدین جوی و بگیرد
وی اما اگر در وقت یا بسیر یا به خود بگذرد یا به ده آب و جوی دیگر است که جائز بود و بقول بعضی بجز
نبرد که ازین مالک کفافی حاشیه فصل که بدین شهر مسئله آنچه دیگر در مالک کفافی بیاید
کند بدین آن در بیت المال است اگر بیت المال چیزی بود سلطان باید که برگردان آن هم را برگرداند
اینان در مال دنیا با آنکه طاعت کردند آن کفافی جادو نموده مسئله آبجوی که در ملک نام خندان
آن برای آبجوی در مال شریف و نزدیکی نام شریف بکنند آن با آن آب آن از برای آن
که یک سال از آن از برای آن که افقی نام شود که از آن آبجوی اگر در آن زمین خود را بگذرد
از آن خلاص شود و بقول حاکمان نام جوی از اول آن آبجوی که با آنده و قوی قول نام بگذرد
فصل در جوی شریف و اختلاف تصرف در آن مسئله اگر کسی زمین شریف را با آنده و قوی قول نام بگذرد
زمین را بشیر و بگاه و بیاید و در ملک نام بگذرد مسئله اگر قومی را که میان اینان شریف
است و در شریف اختلاف نام است که هر یک از آن زمین او بشیر با آنده مسئله شریف که بجای آن
است و آنکه بی رضا نامی که بایان اوید آبجوی بگذرد اگر چه بی بگذرد زمین در ملک
شیر و در ده نام و بیاید و بیاید اگر بگذرد آن آبجوی بگذرد شریف نام و بیاید و بیاید
است که بگذرد کفافی از جوی مسئله اگر کسی از جوی شریف بیاید و بگذرد آن جوی بگذرد آن
آب بایان از برای آن که بیاید و بگذرد از جوی مسئله اگر کسی از جوی شریف بیاید و بگذرد آن جوی بگذرد آن
بگذرد و بگذرد آن جوی مسئله اگر کسی از جوی شریف بیاید و بگذرد آن جوی بگذرد آن
و آب در آن خرابی جان الحاف و بیاید در جوی آن مسئله اگر کسی از جوی شریف بیاید و بگذرد آن جوی بگذرد آن

بهند تا آنکه از سه سحر آن یک سحر تا یک ربع بعد از زوال و در آن از آن سحر را که بدارند چنانکه بگویند
شود و گفت بر کار و یا بعد از فرو آوردن در آن آب آن را که آتش و نیز آن که آتش و پس بعد از آن که بدارند چنانکه
بگویند و سخت شود و گفت بر آن که آنکه شلست نزدیک شلست حلال است بشیر و آنکه بر می قوت عباد بخورد و بر
ایو یا بقدریکه مستی از خوردن آنی الهی بدارند و بقول امام محمد امام مالک امام شافعی شلست حرام است اگر چه در
بخور وزیر که رسول الله اسلام فرموده است کل مسکر غیر و نیز فرموده است کل اسکر کثیر و قلیله حرام و نیز
فرموده است ما سکر اگر چه فان اگر چه نه حرام کذا فی حاشیه ایچلی و نیز در حاشیه دیگر حرمت خوردن با هو خاص
بشک نیست بلکه سراج را که با طریقه بیست و هشتان بخورد حرام بود اگر چه چنانکه باشد در حاشیه شیخ الاسلام
می آرند که فقیده ابو اللیث بقول امام محمد فتوی داده است در شرح صحیح البخاری قول امام محمد رحمه گفته است بر عمل شلست
اگر چه بدو ده است و هم بدو نه و نیز که اندکی بخشد با اگر غلیظ شود و گفت بر آن که آنی جامع امروزه این نیز
نزدیک شلست بقدریکه مستی بدارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بر می قوت عباد بخورد و اما قی این نیز
آید با اتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن است که آب خرمای و نیز راجع کرده اند که بنزد و نگاه دارند که بنوش
و غلیظ شود و این با اتفاق حلال است بشرط آنکه بی غیث لهو و طرب بخورد و کذا فی صحاب غلوهر که نزدیک لیس
خلیطان حرام است کذا فی جامع امروز چهارم آب است انگبین آب کثیر و آب گندم و آب جو و آب زردن جز آن که
نزدیک شلست حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام
است کذا فی جامع امروز مسلمه مکرر حلال است اگر چه بعلال شایعانه باند اخن نمک یا سرکه یا مای یا آب
در آن یا با فروختن آتش و نزدیک آن کذا فی جامع امروز و نزدیک امام شافعی مکرر که بعلال یا حرام است
و آنکه بعلال باشد در آن نزدیک می و قول است در شرح می و چون مکرر که شود و طرف آن که بقاله
سرکه باشد به بنیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر آن بیش از سرکه شدن کم شده است قبول
بعضی میا است سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که شک شده است مسلمه اگر در
آوند یا شراب چون ما در غنم و ظرف تغییر نیاند اخن حلال بود زیرا که این و غذا پیش از حرمت شراب
محقق شراب بود چون شراب حرام شد بی علم اسلام است حال این آوند یا نیز حرام گردانید

عزیز الامریں اور
انہیں سونے
و ان کے
سماں و زمین
ان کے
زمین و آسمان
و ان کے
و ان کے
و ان کے

این وزوی تاب است اما زوی محلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذمی محلب چون شروط موجود شود
حلال است اگر چه یزدان خود باشد بخلاف ذمی ناب که اگر وی از آن خود حلال بود اگر پیش ازین بار شکار
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی گریست نخورد و آنچه پیش از خوردن
شکار کرد و پستان برشته است زیرا که یزدان امر هم خوردن و شکار صیاد است و در بیان است بل ملک او و کنگره
خود و مانند مثل حرمت نیست زیرا که محل نیست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیان است بالا جمیع حرام است زیرا که
در بیان یعنی صید آن باقی است کذا فی شصت و الحلیه و آنکه در ملک صیاد است و خانه باشد یا در بیان یعنی خانه
باشد یا این نزد یک حرام است که آنست جامع امروز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین که می خورد از راه
بود و از راه علم نزدیک صید حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جابل بود چرا که مریض کاهه در میان
میشود کذا فی الهدایه بقول بعضی بخبر پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پیش که در صیاد و
آنکه ذمی ناب ذمی محلب ای در شکار رسد و او باشد اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه ذمی نزاد پی صید شود
و در صید بکشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر مردن سبب معلوم
زیرا که در حشر قطع نیست کذا فی جامع الرموز و دم آنکه از این کوه بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کنالی عاقل بود
اما اگر حیوانی یا مرده یا کوه که لایق سبب معلوم را در صید بر او و او نزاد و دیده گشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز و دم آنکه در مردن بلل زکوة غیر از این زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت مردن نسیمه
در نسیمه ترک نکند و با در جامع الرموز می آید اگر در وقت مردن نسیمه در آن نسیمه ترک او بعد از آن یا نسیمه هر که در
صید کرد چنانکه ذمی این شکار کردن و علانید و بی آن صید در شکار کردن بسیار زیادتی طلب کند و در صید او
خوردن آن حلال نباشد چنانکه از باب تیر نفهم می شود و تخم آنکه در میان مردن سبب و گرفتن صید در می گیر مشغول نشد
کذا فی مشایخ جللی پنج صید آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیا یا مبارز و خلاص اندو
و آنکه شمش بود وحشی نیست و آنکه در خمره است یا در حاه افتاده است یا چیزی چون فری یا جواحت او است
و ندانید است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز می تواند دست دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیرین بود چون موش و ارد و جز آن بیوم آنکه از حیوانات بحری باشد که باهی جام آنکه

[illegible]

111

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين وأهل بيته الطيبين الطاهرين

بدان باجمل نکاشته شده باشد مصنفان بر شرط اجتهاد غیر کرده است کذا فی کتابه جلی
 بهیم انکه پیش از آنکه آنرا خواند فرج گردد همچون جرحت مرده باشد بمان این شرط صریح ذکر نکرده است اگر
 بعضی از عبادات آن خالی از شارات بآن نیست کذا فی شامه جلی **مسئله** اگر مسلم کتبی علی بنیه یا تبرک
 مسبوک و گریزان که ماکول اللحم باشد تیراندخت حیدر بن مجروح شود و بعد از آنکه از مادر او از طلب حیدر
 مانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر گوشتی را بخورند یا میجوسی تیراندخت و حیدر بآن کشت
 حلال باشد اگر چه تیراندخت باشد همچنان اگر بعضی تبرکت باشد بی آنکه تیر و حیدر حرام است اگر چه حلال بود
 کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر لشکر و مدکوره از شخص حیدر تیر رسیدن بآن نباشد حیدر یا تیر و آن
 چنانکه از نظری غایب گشت بعد از آن از امر دین اگر دی از طلب آن باز مانده است خوردن آن حلال است
 غایب شدن آن رجحان دارد و اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است
 و قال علیه السلام لعل يوم الارض قتيمة **مسئله** هر که ذی ناب یا ذی خلک معلوم بر حیدر داده است یا حیوان
 تیراندخت است اگر آن حیدر مانده یافت پیش از آنکه بحالت بیوج رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات بیوج در و
 مانده باشد و حیوان که آنرا فرج کند اگر با وجود قدرت آنرا فرج نکرد حرام باشد اما اگر بر فرج کردن آن قدرت ندارد
 چنانکه آن فرج کردن موجود نیست یا الله وقت نیست که آن حاصل کرده فرج تواند کرد بر وی است بخین حلال باشد
 قول شافعی بطاهر الرقعت حرام بود و اگر حیوان و بیوج یافت چنانکه زیاده نیست از حیوانیکه بعد از فرج
 مذبوح باشد بالا جماع حلال بود بی آنکه آنرا فرج کند زیرا که آنقدر حیات اعتبار نیست اما نه و یعنی آنچه در
 بازار را بریزند و هر چه مثل است چون نظیر آنکه بعضی آنرا سبج خورد باشد بی فرج کردن حلال نبود اگر چه
 حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پس بی فرج کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما کتمتم **مسئله** اگر
 سنگ معلوم موجب عقوبت حیدر اسلام آنرا زجر کرد یعنی بر سنگ بماند چنانکه سنگ بماند مسلم تیر شد و دو حیدر را
 بجراحت خوردن آن آسمان باشد **مسئله** اگر بر حیدر تیراندخت و حیدر بآن کشته شد اگر چه پنهانی آن کشته است حرام
 باشد و اگر تیری آن کشته است چنانکه حیدر بآن مجروح شده است حلال است **مسئله** اگر غلوه اندازد حیدر غلوه
 چنانکه حیدر بآن مجروح شد بعد از غلوه قتل است حیدر ام باشد اگر غلوه تیر و کشته شد یا تیر که چنانکه قتل است
 اگر چه حیدر بآن مجروح نشد بعد از غلوه قتل است حیدر ام باشد اگر غلوه تیر و کشته شد یا تیر که چنانکه قتل است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين وأهل بيته الطيبين الطاهرين
 بدان باجمل نکاشته شده باشد مصنفان بر شرط اجتهاد غیر کرده است کذا فی کتابه جلی
 بهیم انکه پیش از آنکه آنرا خواند فرج گردد همچون جرحت مرده باشد بمان این شرط صریح ذکر نکرده است اگر
 بعضی از عبادات آن خالی از شارات بآن نیست کذا فی شامه جلی **مسئله** اگر مسلم کتبی علی بنیه یا تبرک
 مسبوک و گریزان که ماکول اللحم باشد تیراندخت حیدر بن مجروح شود و بعد از آنکه از مادر او از طلب حیدر
 مانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر گوشتی را بخورند یا میجوسی تیراندخت و حیدر بآن کشت
 حلال باشد اگر چه تیراندخت باشد همچنان اگر بعضی تبرکت باشد بی آنکه تیر و حیدر حرام است اگر چه حلال بود
 کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر لشکر و مدکوره از شخص حیدر تیر رسیدن بآن نباشد حیدر یا تیر و آن
 چنانکه از نظری غایب گشت بعد از آن از امر دین اگر دی از طلب آن باز مانده است خوردن آن حلال است
 غایب شدن آن رجحان دارد و اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است
 و قال علیه السلام لعل يوم الارض قتيمة **مسئله** هر که ذی ناب یا ذی خلک معلوم بر حیدر داده است یا حیوان
 تیراندخت است اگر آن حیدر مانده یافت پیش از آنکه بحالت بیوج رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات بیوج در و
 مانده باشد و حیوان که آنرا فرج کند اگر با وجود قدرت آنرا فرج نکرد حرام باشد اما اگر بر فرج کردن آن قدرت ندارد
 چنانکه آن فرج کردن موجود نیست یا الله وقت نیست که آن حاصل کرده فرج تواند کرد بر وی است بخین حلال باشد
 قول شافعی بطاهر الرقعت حرام بود و اگر حیوان و بیوج یافت چنانکه زیاده نیست از حیوانیکه بعد از فرج
 مذبوح باشد بالا جماع حلال بود بی آنکه آنرا فرج کند زیرا که آنقدر حیات اعتبار نیست اما نه و یعنی آنچه در
 بازار را بریزند و هر چه مثل است چون نظیر آنکه بعضی آنرا سبج خورد باشد بی فرج کردن حلال نبود اگر چه
 حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پس بی فرج کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما کتمتم **مسئله** اگر
 سنگ معلوم موجب عقوبت حیدر اسلام آنرا زجر کرد یعنی بر سنگ بماند چنانکه سنگ بماند مسلم تیر شد و دو حیدر را
 بجراحت خوردن آن آسمان باشد **مسئله** اگر بر حیدر تیراندخت و حیدر بآن کشته شد اگر چه پنهانی آن کشته است حرام
 باشد و اگر تیری آن کشته است چنانکه حیدر بآن مجروح شده است حلال است **مسئله** اگر غلوه اندازد حیدر غلوه
 چنانکه حیدر بآن مجروح شد بعد از غلوه قتل است حیدر ام باشد اگر غلوه تیر و کشته شد یا تیر که چنانکه قتل است
 اگر چه حیدر بآن مجروح نشد بعد از غلوه قتل است حیدر ام باشد اگر غلوه تیر و کشته شد یا تیر که چنانکه قتل است

اننا فنون
 دین کلام
 فی الامور
 دین کلام
 فی الامور

[illegible]

غلوه خفیه است و تیزی ندارد و حلال بود زیرا که یقین شده که بجز حش غلوه مرده است نه بقل آن مسلّم
 اگر صیاد تیر نزد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد و حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد اگر کشته
 یا بر آب افتاد و بعد از آن زمین قمار حرام بود زیرا که احتمال دارد که بقانون و مرده باشد و اگر اول تیر نزد
 افتاد و حلال بود زیرا که اگر از آن ممکن نیست که شوق مختصر می آرد اگر سبیل و سبیل مت جمع شود و از سبیل مت
 حرام از آن ممکن است برای صیاد حجت بر صحت آن هیچ کف در اگر از آن از آن ممکن نباشد و چون اعتبار نیست
 مسلّم اگر کسی از صیاد آن خارج معلّم شد و دیگری زجر کرد و اعتبار مردن است یعنی اگر مسلم مرده است
 حلال باشد و اگر مجوی مرده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که مردن حق بر مرگ و اگر بچشم مرده است
 اعتبار و مرگ است مسلّم اگر اهل کوه خارج معلّم شد گفته بجان صید مرده و خارج مذکور و دیده صید
 و دیگر اگر گفته حلال بود زیرا که ممکن نیست که گرفتن صید معین معلّم شود و در یک نام امکان است آن اگر
 بعد از مردن یک صید گرفته شد بعد از آن این گفته صید دیگر گرفته شد هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
 منع از آن ممکن نیست کذا فی ابداً و اگر بجان صید تیر زده شد چنانکه آن تیر از صید کشیده صید دیگر کشیده
 هر حلال بود اگر چه یکبار گفته باشد اما اگر دو گونه یک تیر کشید که حرام باشد مسلّم اگر بشود و مذکور
 بر صید تیر زده شد چنانکه عضو از آن تیر جدا شد صید بر حلال باشد اگر عضو که تیر زده است تیر زده است و تیر زده
 اما شافعی هر دو حلال بود دلیل قولی بجمیع علیهم السلام این من لم یضرب فی شئ من حیوان من غیره اذ قد کثر
 حرام باشد مسلّم اگر اهل کوه تیر زده صید تیر زده چنانکه صید و باره شد اگر بجانب بر یا جانب عقب کشیده
 است یا بر و طرف بر است هر دو باره حلال باشد بچنانکه اگر نصف بر از آن بریده شده است زیرا که در بریده
 صورتها زیاد از حیثات مباح ممکن نیست پس قول بجمیع علیهم السلام که مذکور شد و دخل نباشد اما اگر در چنان
 سر و گوش نماند پس با کسر نصف بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یاری یا در جانب مباح
 ممکن است مسلّم اگر کسی بر صید تیر زده شد و صید آن مجروح شد چنانکه از دیدن باز بریدن بماند
 از آن دیگری آن صید تیر زده چنانکه صید آن بر حرام شود و همان قیمت مجروح برانی برای اولی
 آید اما اگر تیر اول از دیدن باز بریدن نماند پس با کسر آن می گردد و حلال است زیرا که کوه آن صید است

نشد ظاهر و در این میان
بنیادین و بنیان
و بنیادین و بنیان
و بنیادین و بنیان

در جامع الزمرد اگر دو یا سه براند خستید کن از خستیدن از آنکه ترویج بشود سبکی براندخت و

صید هر دو بر ملاک شد ملاک هر دو ثابت شود مسئله چایزه نه شکار کردن با کول لطمه زار که در شکار کردن
 غیر اگر کول لطمه زار در چایزه نه شکار حاصل منفعت است پوست آن را بوی آن بایران با دفع منفعت است
 و بود و خبر آن که از آن است از آنچه غیر کول است اگر منفعت و پوست آن بکار کردن پاک شود کس از آن
 مسئله این امری که در سبابت است از خبر که در آن بود لایق آن که قیمت در شسته باشد برای خبری که سبابت
 آن حق را آن کن بود چون امری که ممکن است که آن را از آن است دام داد کند بخلاف عین چایزه
 مقابله عین که در ظاهر و در زیر که در هیچ رشان مظلوم است و تمسک این را از و در آن ممکن نیست مسئله
 عقد این با بجا قبول منفعت میشود بی آنکه لازم گردد پس در این جایزه که مرسوم است باین تسلی که در جابرا
 که از عین جو نماید با چون است که مرسوم است از بعضی خود نام شود مسئله این از شغل حق را
 بنویسد اگر آنکه از شغل جدا کند و از حق خود تمسک نماید و اگر در آن بین بید خندان آن و خندان بیدیم
 نباشد و اگر در شغل خاز که در آن خاز تمسک را بین باشد و اگر در آن که اگر مرسوم کل غیر مرسوم
 و مسئله که از آن غیر مرسوم فارغ خستید باین تسلی که مرسوم نماید اگر مرسوم آن را غیر مرسوم غیر مرسوم
 چون بیهوده است و باینکه اگر از آن خستید جدا کرد و باین تسلی که در غیر شغل خود شغل خاز و در بین خاز و در
 بین این شود اگر چه مرسوم در خانه بین مسئله در بین شغل بین تخلیه باین شود تخلیه در بین مسئله که
 مرسوم باین باین باین که مرسوم اگر حق آن ممکن باشد که از آن ظاهر را باین نام بود بویست و شغل باین
 قبض ثابت شود و اگر قبض بین غیر غصب چنانکه از آن یک نام با کس قبض بین لازم مسئله اگر
 بین قبض مرسوم ملاک شد هر چه از میان قیمت دین که باشد مرسوم باین نام شغل و چنانکه اگر دین که باین نام
 شود و آنچه قیمت داده آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضمانت شود و باین نام
 بر این جمع نماید اگر دو برابر باشد دین داده شود و اگر که بین بین از برای استغفار حق است باین
 و باین استغفار حق می باشد چون بین پاک شود و استغفار حق هر که در نزد یک نام هر طریق بقیه بین شغل
 نام شافعی بین این است باین بر مرسوم باین نام باین مسئله مرسوم اجازت که از این دین خود

در جامع الزمرد اگر دو یا سه براند خستید کن از خستیدن از آنکه ترویج بشود سبکی براندخت و
 صید هر دو بر ملاک شد ملاک هر دو ثابت شود مسئله چایزه نه شکار کردن با کول لطمه زار که در شکار کردن
 غیر اگر کول لطمه زار در چایزه نه شکار حاصل منفعت است پوست آن را بوی آن بایران با دفع منفعت است
 و بود و خبر آن که از آن است از آنچه غیر کول است اگر منفعت و پوست آن بکار کردن پاک شود کس از آن
 مسئله این امری که در سبابت است از خبر که در آن بود لایق آن که قیمت در شسته باشد برای خبری که سبابت
 آن حق را آن کن بود چون امری که ممکن است که آن را از آن است دام داد کند بخلاف عین چایزه
 مقابله عین که در ظاهر و در زیر که در هیچ رشان مظلوم است و تمسک این را از و در آن ممکن نیست مسئله
 عقد این با بجا قبول منفعت میشود بی آنکه لازم گردد پس در این جایزه که مرسوم است باین تسلی که در جابرا
 که از عین جو نماید با چون است که مرسوم است از بعضی خود نام شود مسئله این از شغل حق را
 بنویسد اگر آنکه از شغل جدا کند و از حق خود تمسک نماید و اگر در آن بین بید خندان آن و خندان بیدیم
 نباشد و اگر در شغل خاز که در آن خاز تمسک را بین باشد و اگر در آن که اگر مرسوم کل غیر مرسوم
 و مسئله که از آن غیر مرسوم فارغ خستید باین تسلی که مرسوم نماید اگر مرسوم آن را غیر مرسوم غیر مرسوم
 چون بیهوده است و باینکه اگر از آن خستید جدا کرد و باین تسلی که در غیر شغل خود شغل خاز و در بین خاز و در
 بین این شود اگر چه مرسوم در خانه بین مسئله در بین شغل بین تخلیه باین شود تخلیه در بین مسئله که
 مرسوم باین باین باین که مرسوم اگر حق آن ممکن باشد که از آن ظاهر را باین نام بود بویست و شغل باین
 قبض ثابت شود و اگر قبض بین غیر غصب چنانکه از آن یک نام با کس قبض بین لازم مسئله اگر
 بین قبض مرسوم ملاک شد هر چه از میان قیمت دین که باشد مرسوم باین نام شغل و چنانکه اگر دین که باین نام
 شود و آنچه قیمت داده آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضمانت شود و باین نام
 بر این جمع نماید اگر دو برابر باشد دین داده شود و اگر که بین بین از برای استغفار حق است باین
 و باین استغفار حق می باشد چون بین پاک شود و استغفار حق هر که در نزد یک نام هر طریق بقیه بین شغل
 نام شافعی بین این است باین بر مرسوم باین نام باین مسئله مرسوم اجازت که از این دین خود

در جامع الزمرد اگر دو یا سه براند خستید کن از خستیدن از آنکه ترویج بشود سبکی براندخت و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فان شرط اخذ و بجای ابرین گردد و مسلماً اگر شخصی چیزی را بخرید بشرط آنکه مقابل بهای آن می معین گردد و اگر
 شخصی معین اخصان بهی و باشد که بعد از آن از ایضا و شرط بآن قیاس است که جایز نیست زیرا که مستلزم معین
 است که معین است اما در جواز نیست که شرط مذکور ملازم است ملوای بهای آن می چسب است و آنکه درین چنین
 اخصان معین بشرط که دست نباید است که غیر معین بیع فاسد شود زیرا که غیر معین چنان است که این حقیر
 میزد که مساوی غیریت بیع باشد و چنان است که قیصری اخصان بهی که از وی گرفتن بهای ممکن نباشد
 پس هر صورت شرط ملازم ادای چسب نخواهد بود و کذا فی حاشیه الجلی چون از ایضا و شرط بآن جایز نیست
 که در ایضا و شرط آن بجز کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد و نیز یکایم را فواید برای ایضا
 آن بجز کذا فی ایضا و شرط آن بجز کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد و نیز یکایم را فواید برای ایضا
 مشروط باشد یعنی در معین بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود و کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد
 و جوابات آنکه کوشیده است کذا فی حاشیه الجلی نیز در حاشیه طبعی است که درین عقد جهات و بیع عقد معین
 ابقه و بجز نمی شود و لیکن بیع را جایز است که درین صورت بیع نسخ کند که اگر کسی بیعی را
 بالفعل داد که قیمت برین ملا گردا و از آنکه چون شرط و نصف مرغوب بیع بود همچون نفوت گن بیع
 حق نسخ باشد مسلماً اگر شخصی چیزی را بخرید ملا بیع گفت که این جایز است از من نگاه و از آنکه بیع
 از آنکه گنم آنجا میزن شود زیرا که این گفتن می از معنی این خبرید و ملا و معنی است و در یکایم
 زویرین نباشد زیرا که چنان و بیعت دارد کذا فی حاشیه الجلی مسلماً اگر کسی بیعی را بخرید و کذا فی ایضا و شرط بیع است
 و باقی و تمام آن از دین هر دو پس خودی بشرط آنکه جایز است که مقابل بیع و از آنکه بیع بهی نباشد و کذا فی ایضا و شرط بیع است
 و نمیدانم اگر دیگری بخرید که بیعت بخری بول نمیکند بلکه نام معین برین میشود پس آن بیع نباشد بخلاف
 یک چیز که آن نزد یکایم هر دو کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع
 جایز نبود که آن بیع بیعت بیعتی مسلماً اگر شخصی بیعت خود را پیش و کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع
 بیعت کرد و بیعت بخری بول نمیکند بلکه نام معین برین میشود پس آن بیع نباشد بخلاف
 و اگر برین ملاک شود هر دو حقه و اخصان اگر در بیعت بیعت کرد که بیعت خود را پیش و کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع

فان شرط اخذ و بجای ابرین گردد و مسلماً اگر شخصی چیزی را بخرید بشرط آنکه مقابل بهای آن می معین گردد و اگر
 شخصی معین اخصان بهی و باشد که بعد از آن از ایضا و شرط بآن قیاس است که جایز نیست زیرا که مستلزم معین
 است که معین است اما در جواز نیست که شرط مذکور ملازم است ملوای بهای آن می چسب است و آنکه درین چنین
 اخصان معین بشرط که دست نباید است که غیر معین بیع فاسد شود زیرا که غیر معین چنان است که این حقیر
 میزد که مساوی غیریت بیع باشد و چنان است که قیصری اخصان بهی که از وی گرفتن بهای ممکن نباشد
 پس هر صورت شرط ملازم ادای چسب نخواهد بود و کذا فی حاشیه الجلی چون از ایضا و شرط بآن جایز نیست
 که در ایضا و شرط آن بجز کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد و نیز یکایم را فواید برای ایضا
 آن بجز کذا فی ایضا و شرط آن بجز کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد و نیز یکایم را فواید برای ایضا
 مشروط باشد یعنی در معین بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود و کذا فی ایضا و شرط بیع است و در بیع بهی نباشد
 و جوابات آنکه کوشیده است کذا فی حاشیه الجلی نیز در حاشیه طبعی است که درین عقد جهات و بیع عقد معین
 ابقه و بجز نمی شود و لیکن بیع را جایز است که درین صورت بیع نسخ کند که اگر کسی بیعی را
 بالفعل داد که قیمت برین ملا گردا و از آنکه چون شرط و نصف مرغوب بیع بود همچون نفوت گن بیع
 حق نسخ باشد مسلماً اگر شخصی چیزی را بخرید ملا بیع گفت که این جایز است از من نگاه و از آنکه بیع
 از آنکه گنم آنجا میزن شود زیرا که این گفتن می از معنی این خبرید و ملا و معنی است و در یکایم
 زویرین نباشد زیرا که چنان و بیعت دارد کذا فی حاشیه الجلی مسلماً اگر کسی بیعی را بخرید و کذا فی ایضا و شرط بیع است
 و باقی و تمام آن از دین هر دو پس خودی بشرط آنکه جایز است که مقابل بیع و از آنکه بیع بهی نباشد و کذا فی ایضا و شرط بیع است
 و نمیدانم اگر دیگری بخرید که بیعت بخری بول نمیکند بلکه نام معین برین میشود پس آن بیع نباشد بخلاف
 یک چیز که آن نزد یکایم هر دو کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع
 جایز نبود که آن بیع بیعت بیعتی مسلماً اگر شخصی بیعت خود را پیش و کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع
 بیعت کرد و بیعت بخری بول نمیکند بلکه نام معین برین میشود پس آن بیع نباشد بخلاف
 و اگر برین ملاک شود هر دو حقه و اخصان اگر در بیعت بیعت کرد که بیعت خود را پیش و کذا فی ایضا و شرط بیع است که مستلزم بیع است قبول میکند پس بیع

[illegible]

[illegible]

هر چه از قلیل و کثیر گردد و از جانی بود و اگر آنقدر معجز گردد معین گردد باشد پس از رزاده از آن قدر و آنقدر
 و نیز اگر چنین یا مرتین یا یکبار معین گردد خلاف آن جائز نباشد مگر مستعیر خلاص معین کردن و برین تمام
 و معیر خیار است که مستعیر یا مرتین انسان بگیرد و اگر مرتین انسان گرفت حق بخوان آن بدین حد و مرتین
 نماید اگر خلاف معین نکرد مرتین دست مرتین ملاک شد پس اگر قیمت برین برادرین است چنانکه قیمت آن
 ده دم است و مرتین نرود ده دم است پس ساقط شود و مستعیر برای معیر برده دم خالص گردد و اگر قیمت آن از
 زیاد است چنانکه پانزده دم است و مرتین ده دم است نیز برین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر برین خالص
 گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت ده دم
 است و دین پانزده دم بود بقدر قیمت آن برین ساقط شود و بقی برار برین ساقط ماند و بقدر آنچه ساقط شده
 است مستعیر اگر برای معیر خالص گردد و مسلم اگر معیرین مستعیر مرتین ادا کرده برین در خلاص نماید
 مرتین اجازت نیست که او را از آن مانع آید چیزی و در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد از آن
 آنچه مع مرتین ادا کرده است بان بر این مجموع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسلم اگر برین مستعار است
 بر این پیش از آنکه وی آنرا گردد و در ملک شد یا بعد از آنکه از آن خلاص گردد و ملک گشت برین معین نام
 نماید اگر پیش ازین تقدیری کرده باشد چنانکه غلامی را که برای برین مستعار است خدمت فرموده باشد
 یا سر دانه که برای مستعار است شوا شده باشد زیرا که مستعیر این است و این که در مستعار مخالف است
 عمل کرده باز با نیت عمل کند بلکه آن بروی خط آن لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیکی
 خاص است و مسلم خیانت بر این بر این یعنی فعل حرام که از این برین یعنی برین یا بعضی آن جدا شود و خط
 آن بر این بود و همان بجای برین و اگر و باشد زیرا که حق مرتین بان منقلب است و بر این آن چنان
 است که ذی جامع از امور مسلم خیانت مرتین برین او را که از چنین در این دنیا است بقدر خیانت
 ساقط کند و اگر از غیران چنین مستعیر بر ساقط گردد پس بر این باشد و خیانت بر مرتین بود
 که ذی جامع از امور غیر نیست که اگر مرتین غنیمت برین که نزدیکی نام جز برین ساقط شود مسلم خیانت بر این
 و مرتین باین ایسان نزد امام از این است قبول حاکم خیانت که مرتین است نیز اجابت اگر از خیانت بر این

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

با شما می گویم مال من قتل خطا بنا بر آن واجبست و اگر غفلت یگان شود و اگر مال با نفس منافی نیست
 و قتل عمد یا وجوه احتمال قتل در صورتی که واجبست و مسئله قتل عسکارت نباشد و قبول امر شمشیر
 عسکارت واجبست زیرا که چون قتل خطا عسکارت واجبست و قتل بعد الطریق اولی بنا بر این می گویم و اگر خطا
 در خطا ساقط باشد لازم نمی آید که در حد نیز ساقط باشد باینکه عسکارت منصوص مسئله قتل شبهه است اما ساقط
 بعضا یا تا بر این باب گفتیم خود دانسته کشته باشند و نزدیکان کشتن بگناه یا عیب میسر قتل قتل
 عمدست مسئله قتل شبهه عمد قتل گناه شود و کفارت واجبست و در خطا عسکارت یا قتل و اگر خطا
 شود و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبهه عمدست و در حدی که عمد بود که درین قصاص واجبست
 اگر درین مورد نفس شبهه نباشد مسئله قتل خطا و در حد نیست یک خطا و قتل یا کجاست نفس شبهه
 بگناه آنکه حد نیست و دومی دی بود یا بگناه آنکه حد نیست است و دو مسئله بود و در خطا قتل یا کجاست
 از حدت از خطا کرده با دومی سید و درین مورد و در حد کفارت بر قاتل و تیر بر قاتل و در حد شبهه است
 و در آن گناه قتل نباشد اگر چه اگر گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است عسکارت از کائنات منافی است
 در وقت تیر از خطا کفارت بگناه واجبست و مسئله قتل که قاتل تمام خطا است چنانکه گفته شد خطا یا کجاست
 شخص اگر کشته شود حکم حکم قتل خطا است کفارت بر قاتل و تیر بر قاتل و در حد خطا و در حد شبهه مسئله قتل خطا یا کجاست
 غیر ملک چاه کن یا سنگسار و شخصی آن هلاک شد یا قاتل تیر واجبست بلی که در خطا یا کجاست لازم نیست
 ارث منته شود و نزدیکان منافی کفارت واجبست و در حد منته گرد زیرا که قتل سبب ملحق است با قتل خطا یا کجاست
 می گویم و قتل سبب حقیقت قتل محرم است احقاق خطا و حق همان است این غیر از اصل نمود
 باب فی وجوب القود و مال الوجوب مسئله قود یعنی قصاص است و آن واجبست و بحثش کسی که
 محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف ستم که منقطع دم و موقوف است از جود و با وجوب مسئله
 آزاد از او یا بنده را بکشتن قصاص واجبست و در قبول انعام شافعی بحثش از وجوب قصاص واجبست
 زیرا که خدا تعالی فرموده است یا حور العبد بالعبد و الاثمی بالاثمی و دلیل ما قاتل و قتل نفس واجبست
 و آنچه فرموده است یا حور العبد بالعبد و الاثمی بالاثمی و دلیل ما قاتل و قتل نفس واجبست

[illegible]

[illegible]

九

100

100

100

19

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم

المؤمنين

البريد

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نیز چون نامشروع شود که در وقت اول درین کار این است که اولی که شستن و کوفتن و بوییدن
 اگر شستن و بوییدن با سبزه یا دیگر چنانچه اگر غایب باشد که برای شستن و بوییدن حلال است که اگر شستن
 از روی شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 مسکه اگر در یک کوزه کشیده و در کوزه دیگر ریخته شود و در کوزه دیگر ریخته شود و در کوزه دیگر ریخته شود
 با آب و روغن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 در اول سوره و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 از این معنی می شود و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 در این معنی می شود و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 شود و اگر کسی که در سوره و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 بنا بر آنکه معنی است این که اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 آن را بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 می دانند که شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 ما را در آن معنی است که اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 ممکن نیست مگر اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 نماید که اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 بر روی بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 زیرا که در آن حالت که ممکن نیست مگر اگر شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 که این بخواند و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن
 کند و مسکه سیاه و در آن سیاه را در و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن و عصاره شستن و بوییدن

از این معنی می شود

انما كان هذا ليقيم
 تقدم الدين الفصل
 ان كانت الكرمين
 المقطوع ولذا الرجل
 في باران الا انفت و
 في الادون وصف
 العيين ان ذهب
 ضروري فانه لا
 ان قلت فيحصل
 الوجه فقل رطب و
 قحالب الدين برارة
 حرم

اینند چنانکه دست بر دست و دست بر آغوش من بر نیامی گویم بهر کلامی که دست تو را
 کردی که هر کلام بعضی از او بریده است بخلاف بر او که وح که از او بر دو قسمت نمیدان کرد و هر کلام بعضی از
 بر او بریده است مسئله اگر شخصی دو کس را دوست راست بر دین تلافی بریده باشد یا عاویکی از او بر دو
 کرد و دیگری به حاضریت اقتصاح ضرورت یا بر نذر برای آنکه حاضریت لازم شود و نزد آن
 اگر متعارف باشد بهست اقتصاح لازم است و بر این نذر اگر عاوی بریده است بر این هر دو قریب نذر مسئله اگر
 بنده قتل عمد قرار کرد و بر اقلقت احسن کشند زیرا که مدین قرار است نهیت و نزدیکی نام فرار و از حق چنانکه
 حق مولی بان تلقین شده است پس قاروی همچون قرار و مال بنده مسئله اگر مردی آنست شخصی بر خیزد
 و در خود ده دیگری سیر مرد و بر نذر برای اول فضاصل حبش در پاشانی بر عاقله اویت لازم نذر که او
 است و ثانی مسئله اگر مردی شش شخص را بر این زبان کرد دست بپندارد که است اگر مرد و مل و نه است
 است برای هر فضاصل لازم شود اول است او بر نذر زبان و این بنده اگر پیش از پندار کشیده است
 نذر یک نام حکم حکم نکوست و نزد یک است و بر نذر و مل و یک بنده اگر نذر و مل نام نه است که دست و نذر
 برای بر نذر و مل است واجب شود و در صورتی که نانی میت قتل کفایت کند و اگر دست او نه است و
 بعد از آن در اینجا کشتن نیز نه شدن کشته باشد و بعد از آن دست و بعد اقصا صحت نذر و پندار
 و این در اگر دست اینجا بر بعد از آن و نه است کشت برای بر نذر میت و حبش و برای کشتن
 لازم بعد از نه شدن کشته باشد یا پیش از آن یا که جماعت است مسئله که اگر مردی شخصی را
 زود و جای و در جای جرحت نوبه شد و جرحت ده هلاک گشت یک میت کفایت کند زیرا که
 چون جرحت نوبه شد از اعتبار باشد و حق تفریر و بر اصل امام این حکم است هر چه است که
 بشود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف و مثل آن حکومت عادل از امام محمد جرحت بلایت
 او و یک نفری که ای مسئله اگر مردی شخصی را صد نذر یا نذر و نذر که جرح کرد و اثر جرحت باقی ماند و دست او
 و این و بدانکه تفسیر حکومت عادل کتاب لایمیت مکه و باشد مسئله اگر مردی و نه است و
 قلم نمود و دوی آنرا عفو کرد و بعد از آن بهان هلاک شد و نزد یک امام بر قاطع دیت لغزش مال و

پیشانیان پیرودسته کلبه قائم میرزا حسن محمد رحیل دین محمد قاضی دین محمد قاضی دین محمد قاضی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس ۱۲۸۸

منصف نما تمام تیران عضو و شش مسئله و شکسته سر خط باشد قضا علی هم نشود و آنکه بقصد باشد اگر
 اتخوان ظاهر شده است قضا علی هم آید این نزدیک است زیرا که چون اتخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
 ممکن است بخلاف اگر اتخوان ظاهر نشده باشد در آن محافظت مثل آن رد میکنیم قضا علی هم نشود
 و نزدیک است حدود و راحت قضا علی هم نشود اگر چه اتخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقصد و راحت نیست
 معلوم میشود پس بقصد است و نیز کرده و مقدار یک بریده است بان بریده شود مسئله در جهت
 در آن اتخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف مشروطه لازم شود و داشته یعنی آنکه در آن اتخوان شکسته
 اگر خطا باشد مشروطه لازم آید و مشروطه یعنی آنکه اتخوان در آن چهار شکسته از جایگاه باشد اگر خطا بود و مشروطه
 و نصف مشروطه و در امر یعنی آنکه تمام مانع نشود و جالب یعنی آنکه تا یکم باشد باشد
 لازم شود و اگر تمام مانع چیزی است که در آن مانع باشد مانع منزه را گویند کذا فی الصراح مسئله جالب
 بجای است برآورد باشد و ثلث لازم آید زیرا که مشروطه و در جهت شده است یک از جانب شکم و یک از
 مسئله خارج یعنی جرح است که پوست را بشکافد و امین یعنی آنکه از خون ظاهر شود و جالب که در او امین باشد
 جالب شود و با عین آنکه پوست را بریده باشد مسئله که شست را باید که با فراموشی و جرحاتی یعنی آنکه
 پوست شکسته میان گوشت و اتخوان است حکومت عدل احش و جالب که غلافی را که بین جرح است باشد
 قیمت کند بعد از آن بین جرح قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان است آن جرح است و جالب
 اگر پیچیدگی کار و مشروطه یک مسئله است قیاس آن نصف مشروطه که تیغ و مشروطه است لازم آید مسئله در بین
 از یک است اگر چه یکدست بریده باشد نصف است لازم شود زیرا که کف دست تا بغیر انگشتان است اگر چه پیچیدگی کار
 نصف با عین بریده نصف است و حکومت عدل لازم آید زیرا که سایر اعضاء انگشتان نبود و با عین با عین
 گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا بغیر بود کذا فی باب المرفوع و روایت امام بود بریده است
 دست تا و شش و انگشتان است با آن آید باشد تا بغیر انگشتان بود زیرا که شروع و یک است نصف
 واجب است و دست او شش است مسئله در بین است که در آن یک انگشت است دست نزدیک است
 امام مشروطه لازم شود و اگر دو انگشت شش است لازم آید و کف تا بغیر انگشتان است با عین با عین

[illegible][illegible]

که باز که در دست خلقت جدیت از خدا می آید که در میان کودک بر کند و بجا آن گیرد و لا اله الا الله را بر سرش نشاند
 مسئله اگر طاعت پیر و دیگر بدین شخصه نکند از آن ناید و یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 امام ابو یوسف را این که حکومت عدالت لازم دید و بقتل مجسسه دید و خود که او را می بیند و طاعت خود
 بچند دم با فلوس بکند زیرا که بنده مردم بر بدن خود و طاعت بکند و بدان چیزی گیرند و در یک نام او را
 طاعت بپا دارد و حسب نشود و در یک نام پیش از بر شدن سر حجت قصاص گیرند و در یک نام او را
 چون قصاص نفس با فعل گیرند و سزا اگر کودک را بچند کیسی بکشد بر قاعده می باشد و حجت در و یک نام او را
 لازم نیاید از ارث محروم گردد اگر چه بکشد باشد و یک قصاص می حکم ندارد و سزا که بچند کیسی بکشد
 از حکم می بچورد و قاعده بر عاقل و غیره اینی انصاف و در حجت و اگر چه بکشد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 بسبب آن که در دست بگذارد و در اول بر قاعده و حسب است که در و یک کمال و نام این و در یک نام او را
 در میان چنانکه تحقیق آن عیب است مسئله اگر بچند کیسی بکشد و در حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 زن بچورد و تمامیت لازم شود و اگر اول آن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 و غیره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچورد و از و در آن بنده مرده باشد و در یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 مسئله اگر بچند کیسی بکشد و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 برای چنین بر قاعده آن حجت در و در میان و اگر بکشد و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 و از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 کنیز اگر بچند سیم حمله زیمیت چنین حجت در و اگر در خمر بود و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 حره اگر بچند سیم حمله زیمیت در و سبب شود و اگر در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 چنین کنیز که با قاعده زیمیت آن حجت در و اگر در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 از اوقات و حجت و قیمت کنیز که نقدان شده است مقدار نقدان بچورد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 نشد است بچورد و لازم نیاید زیرا که بکشد و در قتل بنده ضمان آن است و در و یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 کنیز که سیم حمله زیمیت مادر لازم نیاید زیرا که بکشد و در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود

مسئله اگر طاعت پیر و دیگر بدین شخصه نکند از آن ناید و یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 امام ابو یوسف را این که حکومت عدالت لازم دید و بقتل مجسسه دید و خود که او را می بیند و طاعت خود
 بچند دم با فلوس بکند زیرا که بنده مردم بر بدن خود و طاعت بکند و بدان چیزی گیرند و در یک نام او را
 طاعت بپا دارد و حسب نشود و در یک نام پیش از بر شدن سر حجت قصاص گیرند و در یک نام او را
 چون قصاص نفس با فعل گیرند و سزا اگر کودک را بچند کیسی بکشد بر قاعده می باشد و حجت در و یک نام او را
 لازم نیاید از ارث محروم گردد اگر چه بکشد باشد و یک قصاص می حکم ندارد و سزا که بچند کیسی بکشد
 از حکم می بچورد و قاعده بر عاقل و غیره اینی انصاف و در حجت و اگر چه بکشد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 بسبب آن که در دست بگذارد و در اول بر قاعده و حسب است که در و یک کمال و نام این و در یک نام او را
 در میان چنانکه تحقیق آن عیب است مسئله اگر بچند کیسی بکشد و در حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 زن بچورد و تمامیت لازم شود و اگر اول آن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 و غیره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچورد و از و در آن بنده مرده باشد و در یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 مسئله اگر بچند کیسی بکشد و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 برای چنین بر قاعده آن حجت در و در میان و اگر بکشد و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 و از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف و در میان زن بچورد و بعد از آن از حکم می بچورد و بر عاقل و غیره اینی انصاف
 کنیز اگر بچند سیم حمله زیمیت چنین حجت در و اگر در خمر بود و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 حره اگر بچند سیم حمله زیمیت در و سبب شود و اگر در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 چنین کنیز که با قاعده زیمیت آن حجت در و اگر در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 از اوقات و حجت و قیمت کنیز که نقدان شده است مقدار نقدان بچورد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 نشد است بچورد و لازم نیاید زیرا که بکشد و در قتل بنده ضمان آن است و در و یک نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود
 کنیز که سیم حمله زیمیت مادر لازم نیاید زیرا که بکشد و در خمر باشد و سیم از قیمت آن نام او را ساقط شود و در یک سینه انداخته شود

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

[illegible][illegible]

الكل قال يا شيخنا
نصف نصيبنا
او نصيبه يدور
في كل عام
يا العبد فترى ان كان
قد رتب امر او رتب
نقصت عن رتب
عشر دراهم و كذا
لكن انت فترى ان كان
تدور اكثر

سید الفقیہ ابو نعیم احمد بن محمد بن حنفیہ

۱۔ اسی طرح کہ اگر کسی نے اپنے دل سے کسی اور کو برا بھلا کہا ہو تو اس کا دل بھی اس کی زبان کی طرح
 ۲۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۳۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۴۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۵۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۶۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۷۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۸۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۹۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح
 ۱۰۔ اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح اس کی دل سے اس کی زبان کی طرح

خاندان است خون می را همان بود و اگر مسلمانان را در آن شصت نژاد است و بیست و یک بیت المال باشد که از آن
 مسئله اگر کسی را در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 نیست اما اگر در چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 را در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 که فرشت آن باشد چنانکه فرشت آن را در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 و نیست که در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 خون در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 من در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 پیغمبر اهل محله دعوی قتل می کرد و در یک امام بیست و یک اهل محله قتل می یافتند و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 مردم محرم قتل بود و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 امام ابو یوسف در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 نزدیک امام ابو یوسف است آن بزرگوار باشد و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 خود کشته باشد و امام ابو یوسف بگوید که اگر کسی در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 طریقی است آن بر آن بود و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 ابو یوسف که در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 است قتل از آن متحقق است که در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 قتل و حب شود و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 و حب شود و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که
 و حب شود و در آن چوبی که پیش از فرشت باشد آن آب بر روی بر و خون می را همان بود و اگر کسی در آن چوبی که

[illegible]

ثلث اول ثلث دوم ثلث سوم ثلث چهارم ثلث پنجم ثلث ششم ثلث هفتم ثلث هشتم ثلث نهم ثلث دهم

چنانکه اگر گفت ثلث مال هر مرد را دو برابر راست و دو برابر انان نصیب بناسد برادر امام ابو یوسف از روی
 علم باشد نصف ثلث عمر مرد باشد زیرا که هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 است که نصف ثلث اما اگر مردی علم بود و عمر او پنج بود زیرا که هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 بنا بر آنکه هر بیت است که اگر کسی در بیت بود که ثلث مال بناسد برادر امام ابو یوسف از روی علم باشد
 ثلث بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 و بعد از آن مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گشت ثلث آن بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 موت ثابت شود پس ثلث آن مرد بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 من بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 وقت وصیت کردن گویند ثلث آن مرد بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 از آنرا که ثلث است ثلث آن مرد بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 وصیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 من بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 کفایت حصه بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 حصه بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 ثلث مال من بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 بود و نزد کلام محمد ثلث مال او حصه کنند یک بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 اگر حصه بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 تا هر حصه بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است
 گشت پس حصه بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است و هر بیت بر آن مرد است

ثلث اول ثلث دوم ثلث سوم ثلث چهارم ثلث پنجم ثلث ششم ثلث هفتم ثلث هشتم ثلث نهم ثلث دهم

۲۵۰
 ثلث اول ثلث دوم ثلث سوم ثلث چهارم ثلث پنجم ثلث ششم ثلث هفتم ثلث هشتم ثلث نهم ثلث دهم

ثلث اول ثلث دوم ثلث سوم ثلث چهارم ثلث پنجم ثلث ششم ثلث هفتم ثلث هشتم ثلث نهم ثلث دهم

[illegible]

و نصبت آن برای هر دو متفق بود و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت متفق اولی باشد مستلزم اگر شخصی در مرض برست خود بمیرد
 ملا از مالی خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صادر در وصیت بن بنده آزاد نماید که در و یکدیگر از آن مال ششزد و یک نام بر بیاورد
 لغا و در عیادت وصیت ملل شود زیرا که اگر نمود در مرض بنده آزاد کند و وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صددم را
 وصیت کرده بود و نزد یک صاحبیه پنج انچه یا قیامده است باینکه در وصیت نافذ نکند اما میگوید که در عیادت محض است
 عتق بمال معین اگر آن قیاس نتوان کرد که زمانی الهایه مسکله اگر شخصی وصیت کرد که در زمان او بنده او را جدا کند و
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کند او را در فیه جنایت بولی جنایت اند و وصیت ملل شود و اگر در زمان او بنده را
 مال خود دادند و وصیت جاری بود زیرا که فیه ایشان بخود ملازم کردند مسکله اگر کسی ثبات مال خود بر وجه وصیت و در وقت
 بنده نیز گذشت نه دید و دیگر در متفق آزاد شد و تحت مالک و در وقت نکند اندوی آزاد شد و من از آزاد کردن قول در وقت
 زیرا که منکر استحقاق فیه اندیش بر یاز و وصیت محرم شود بنا بر آنکه متفق در مرض برست مقدم شد اما اگر ثبات مال و از قیمت بنده
 رایده بود و وصیت بر آید و در زمان او نافذ باشد اگر او همان بنده بر خود خودی گواهی و بنده تمام ثبات بر آید و وصیت
 نافذ بود مسکله اگر بر وی برست و خودین کرد و بنده او را دیگر در وقت خود را در وقت وصیت او در وقت قول هر دو را تصدیق
 نمودند نزد یک نام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت می نماید و نزد یک صاحبیه بستی آزاد کرد و زیرا که درین وقت تصدیق
 در وقت در وقت بیک کلام در وقت صحیح ثابت شد و وقت که در وقت صحیح باشد در آن سعایه و حبس نشود و مسل
 امام آنست که اگر در بر این قوی است زیرا که درین وقت رعایت است و وقت که در وقت صحیح باشد که از آن آن در وقت
 در وقت مال متبر گرد و پس صاحب آنست که عتق باطل شود باینکه چون احتمال اطلاق ملازمی و حبس نشود با پای الو
 الا قارب و غیر هم مسکله اگر بر وی بر آید همسایه خود و وصیت کرد و در هر خانه او متصل خانه موصی است
 نزد یک نام وصیت او بر آید و در وقت بنده او را جدا کرد و در وقت بنده او را جدا کرد و در وقت بنده او را جدا کرد
 در وقت همسایه گویند و وصیت بر آید بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد که زمانی جامع الزمور میگوید
 اگر موصی بر آید سر خود و وصیت کرد و هر که از جانب و جدوی جسم او باشد چون پدر و برادر و برادر و برادر و برادر
 داخل شود اگر چه در وقت موت و در وقت رحیمی باشد که زمانی جامع الزمور نیز در وقت که قبول حلاوی این در وقت
 عرب است اما در وقت ما غیر از فال بن زوجه در مصر داخل نشود که اسفند المصوب مسکله هر که بر آید

ابن دولت الحنفی
 من خطی صاحب
 معانی فی الحرف
 زاد علی کتب
 عنده من کتب
 من خط صاحب
 و فی اختلافات
 اعلی من خط
 باب حسیات

[illegible]

وخصت آن برای هر دو متفق بود و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت حق اولی باشد مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
مال از مال خود جدا کرده و وصیت کرده باشد که بعد از مرگ او در هر دو صورت حق اولی باشد مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
نفاذ در عبات وصیت ملل شود زیرا که اگر نودند در هر دو صورت مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
وصیت کرده بود و نزد یک صاحبیه باشد و آنچه باقی مانده است بهما تقدر وصیت باشد که تمام میگوید در هر دو صورت مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
متفق بمال معین اگر آن قیاس نتوان کرد که از مال المعین مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
آدا کند و بنده بعد از موت جانیست که او را در دنیا جانیست بولی جانیست و از وصیت ملل شود و اگر در ثبات این جانیست
مال خود دادند و وصیت جاز بود زیرا که فی الاشیان به خود لازم کردند مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
بنده نیز نگذاشتند و بعد از موت خود که در حق آنرا وصیت ملل است و در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
زیرا که مستلزم آنست که در الاشیان به خود لازم کردند مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
را داده بود و وصیت برادر در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
نافذ بود مستلزم آنست که در مرض موت خود که در حق خود را وصیت ملل است و در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
نمودند زیرا که تمام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت می نمایند و نزد یک صاحبیه یعنی آنرا که در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
امام آنست که اگر از هر دو متفق است که در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست که او را در دنیا جانیست
الا قارب و غیر هم مستلزم آنست که اگر بر مری به همسایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موصی است
نزد یک تمام وصیت او را به دست باشد و نزد یک صاحبیه متصل غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزد یکشان هرگز
در عرف همسایه گویند و وصیت برادر بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد که از فی جامع الرموز مستلزم آنست که
اگر مردی بر یک صهر خود وصیت کرد و هر که از جانب او مری در هر دو صورت مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق
داخل شود اگر چه در وقت موت در عدت عی نباشد که از فی جامع الرموز نیز در وقت که بقول حلوائی این در نظر
عرب است اما دعوت یا غیر از قاله بن زوجه در صهر داخل نشود که اسف السعوب مستلزم آنست که شخص در مرض موت خود متعلق

[illegible][illegible]

[illegible]

است که وصیت بر سه قسم شود باب الوصیت با سکنی مسلم که اگر مردی بخواهد وصیت بنده خود با سکنی و در خود
در صورت معلوم یا غیر معلوم یعنی عام یا نسیه وصیت کرد در باب و نیز اگر جاهل بنده و یا جاهل دار و در صورت معلوم
و یا غیر معلوم وصیت کرد هیچم بشد بنده و دار و نیز در صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن مخصوصی را یا نسیه
گذشتن در شش معلوم یا نسیه موهبی دهند و اگر تمام مال موهبی همچون بنده یا دار باشد بکردار موهبی را سپارند و در صورت
دهند یا دار را به وجهی که در بند و دو وجهه را بوجه سپارند و این در دار ادلی و اعدال باشد بخلاف بنده
زیرا که در آن تحت تکفل نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو بر یک ورثه باشد که ثانی الدیه مسلم که اگر ثلث یا مال
خود بر کسی وصیت کرد پیش از موهبی از موهبت طلب شود اگر بعد از موهبت مرده است بوجه موهبی روکن زیرا
برای آن بود که موهبی را از ملک موهبی منتفع شود چون موهبی را بعد از ابرار ثانی موهبی عامه که در مسلم که اگر مردی موهبی را
خود بر کسی وصیت کرد میده که در وقت مردن موهبی را بر موهبی را باشد و آنچه بعد از آن حادث شود موهبت
موهبی او مسلم که اگر موهبی گفت میوه باغ من عام بر کسی وصیت باشد میوه وجود و هرگاه که باغ یا میوه موهبتی
حادث شود یا میوه نسیه بر کسی باشد بعد از آن بر او و نسیه موهبتی او مسلم که اگر مردی حاصل باغ خود را برای نسیه وصیت کرد
تا حیوة نسیه حاصل باغ وی بر نسیه بود اگر چه ذکر امام نکرده باشند و اگر بصوف نعم خود یا چه آن باشد یا آن بر کسی
وصیت کرد آنچه موجود باشد برای نسیه بود و آنچه بعد از موت موهبتی حادث شود بر کسی ورثه باشد اگر چه ذکر امام نکرده
باشد زیرا که آنچه موجود باشد پیش از آن نیز در عرف حاصل گویند بخلاف نسیه باغ و میوه و غیر آن که از نسیه غیر
اطلاق نمیکند اما اگر آن نقطه امام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه و عدم و حیوان فاق
و اجاره و فزان مرداد و بخلاف صوف غنم و دوا آن که در عدم و آن هیچ عقد شرعی و انبوه مسلم که اگر کسی در
صحت خود وجهی بکفار چون کلیسا یا گنبد بنابر و بعد از موت او میراث شود زیرا که در دیکانام غیر از قیمت است قیمت و یک
میراث گردد و در دیکانام صحت است اگر چه بنام مسلم که اگر کسی به بنابر کن کلیسا یا گنبد وصیت کرد و در دیکانام
امام صحیح باشد و در دیکانام صحت صحیح نباشد و اگر برای نسیه وصیت کرده است با اتفاق را باشد و در دیکانام
الرموز می آرد که این وقتی است که وصیت به بنام آن مردی باشد که در آن از اشخاص اسلام خیری نبود اما در غیر آن
با اتفاق صحیح نباشد که ثانی الکرامی مسلم که اگر استانی تمام مال خود را برای مسلمانان وصیت کرد صحیح بود اگر چه در آن

۲۵۵

تحت الدار و متعلق
بجانب دیوار حمام دریا
در دوازدهم است
نموده شده است
شماره اول است
شماره دوم است
شماره سوم است
شماره چهارم است
شماره پنجم است
شماره ششم است
شماره هفتم است
شماره هشتم است
شماره نهم است
شماره دهم است
شماره یازدهم است
شماره بیستم است

[Handwritten signature]

[illegible]

شمس المصطفیٰ
 قاضی روضہ مدائن
 اوسلہ السعدیہ
 کانز انوار النعمانیہ
 القاضی فیہ فیہ
 عبیدہ خان خان
 کل النور سحر
 اصبح غلاما کمالان
 نعم کمالان العبد
 فیہ فیہ فیہ فیہ
 فیہ فیہ فیہ فیہ

چیزی که خواست لغت آن باشد هر کدام را با دیگر تصرف رد بود زیرا که در بعضی از این چیزها مذکور است
نیست و در بعضی متوقف کردن ضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع شود غوغا میشود پس نزدیک غیر
اجتماع هر دو شرط باشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیز تصرف هر واحد را بود و مستحب اگر کسی
سر دیگری را مال خود یا مال موسی خود موسی بخرد و مطلقاً از هر دو مال هر دو موسی شود و از این عبارت معلوم
میشود که اگر ازال موسی دیگر را موسی کردیم ازال موسی شدی دوم ازال موسی گرداندند چنانچه موسی را از مال
در کتب معتبره یافتیم در کتب معتبره است نیست اگر موسی ازال خود یا ازال خود دیگری را موسی کرد یا دیگری را
ترا موسی کردیم آنکه ازال خود یا ازال خود دیگری را ازال هر دو میشود و اگر ازال موسی هر دو را موسی کند
و موسی را از مال کتب معتبره مذکور است مستحب اگر موسی ترک موسی ایسان شود و در نه موسی که حاضرند یا که غایب است
کرده حد رفته را تصرف نمود و ابو یوسف از آن اگر حد رفته در دو موسی ضائع شود و حد رفته را بر موسی در جمیع جای مستحب
موسی ترک موسی ایسان شود که غالب است و از این موسی که حاضرند و غایب است که در حد رفته پس اگر حد رفته
در حد رفته پاک شود موسی در حد رفته با جمیع کند و اگر موسی را حاضر باشد و حد رفته در حد رفته پاک شود اگر حد رفته
موسی را قبض کرده است از جانب دی کیل باشد پس او را بر آن حق جمیع باشد و اگر کسی از آن
قبض کرده است حد خود رجوع کند مستحب قاضی اجازت است که ترک موسی ایسان موسی را و از آنان مستحب
کند و حد مستحب اگر غایب باشد قبض نماید مستحب اگر شخصی جمیع یک کرد موسی او ترک را در میان و از آنان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دو موسی یا در دو کیل یک رفته بود پاک است و نزدیک امام شافعی
جمیع یک نفر زیرا که قسمت بر آن بود که مال قسمت جمیع او شود چون او باشد پاک است ازال بعد از قسمت چون پاک
پیش از قسمت گشت نزدیک امام ابو یوسف اگر حد وصیت بر جمیع ازال است او جدا کرده است از باقی بر جمیع
جمیع یک نفر زیرا که اکثر ازال حد کرده اند باقی ثلث را با جمیع بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است
پس اگر ازال ثلث چیزی باقی مانده باشد همان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد جمیع حال چیزی نگیرند زیرا که
با بعد از حد و چون بر آرد در حد است و بعد بر آرد در حد است چیز را ازال خود برای جمیع اگر آن بعد
از حد و پاک شود باقی مال او جمیع نمیکند مستحب موسی را اجازت است که از آن پاک کردن قرض موسی

دوران شکوفایی و جوانی
مستعدان و دانشمندان
دوران ادب است
نوجوانان و جوانان
الاست و کفایت
و استعداد و تفکر و حس
وین و عصب و شش و...

۲۵۷
حاجیه طفل و القبول
المشقه له و در و در
مینه و تفتید و رسته
مسیحی
و در مذهب
شماره از فاسطاد
بنج احوال و در
بج

فیروزه
دکترمقام
امدادالرحمن
مطلقان نام
پروین بیگم
دعوت بدین
پاکستان

[illegible]

الواسع من
 الواسع الموسع له
 نظائر جوهري على الواسع
 لوليكك نظم من
 الواسع لاسفاسه
 سيم عن الموسع له
 فخرج طبعك شئت ما
 لوليكك خطه في الدرر
 وصحت للقاسم
 لوقاسم عن
 عند اقتدك ر

۱۵۸
الربيع الثاني من سنة ١٢٨٠
بمدينة المنصورة في مصر
في يوم الاثنين ١٢ من شهر ربيع
الثاني سنة ١٢٨٠
والله اعلم بالصواب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در دست خداوند حق بالائمه
 من بعد من فان لم یخرج الا
 فاجب دلائل فضل شیخ
 در میان ان ائمه
 و در دست خداوند حق بالائمه

۲۵۹
 تبارک و تعالیٰ که در شرف
 الوهین است، وقت شهادت
 فی مال الیت و موت که
 غیره و غیره و غیره
 الوهین شهادت الوهین
 سلطانیت مبارکه و
 بعد از آن که این المباح
 شد و رعایان را
 چون الفقه است
 لهذا که حق تعالیٰ
 شهادت فی مال الیت و موت که
 غیره و غیره و غیره

[illegible]

فان مال

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

